به من این گونه بیاموزید

۱۰ نکته‌ی مهم که کودک درخودمانده می‌خواهد شما بدانید

نوشته‌ی الن ناتبام

برگردان مرجان حسنی راد، نرگس رحمانی و مریم ناظمی

با مقدمه و نظارت دکتر مصطفی تبریزی

انتشارات فراروان



به نام آن‌که جان را فکرت آموخت

www.fararavan.com

سرشناسه	: ناتبام، آلن Notbohm, Ellan
عنوان و نام پدیدآور	: به من این‌گونه بیاموزید: ۱۰ نکته‌ی‌مهم که کودک درخودمانده می‌خواهد شما بدانید / نوشته‌ی آلن ناتبام؛ ترجمه و نگارش مرجان حسنی‌راد، نرگس رحمانی، مریم ناظمی
مشخصات نشر	: تهران: فراروان، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری	: ۱۳۶ ص
شابک	: ۲-۷۴-۲۸۴۲-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی The things every child with autism wishes you knew, 2012.
عنوان دیگر	: ۱۰ نکته‌ی مهمی که کودک درخودمانده می‌خواهد شما بدانید
موضوع	: درخودماندگی کودکان
موضوع	: کودکان درخودمانده -- پرستاری و مراقبت
موضوع	: کودکان درخودمانده -- روابط خانوادگی
موضوع	: کودکان -- سرپرستی
شناسه افزوده	: حسنی را، مرجان، ۱۳۶۲-، مترجم
شناسه افزوده	: رحمانی، نرگس، مترجم
شناسه افزوده	: ناظمی، مریم، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ۲ن۸۶ک/ ۵۰۶ RJ
رده‌بندی دیویی	: ۶۱۸/۹۲۸۵۸۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۹۲۶۰۳۴

به من این‌گونه بیاموزید

۱۰ نکته‌ی مهم که کودک درخودمانده می‌خواهد شما بدانید

نوشته‌ی

اِلن ناتبام

ترجمه و نگارش

مرجان حسنی‌راد، نرگس رحمانی، مریم ناظمی

با مقدمه و نظارت دکتر مصطفی تبریزی

انتشارات فراروان

روان‌شناسی، فراروان‌شناسی و عرفان

به من این‌گونه بیاموزید

۱۰ نکته‌ی مهم که کودک درخودمانده می‌خواهد شما بدانید

▼

نوشته‌ی الن ناتبام

ترجمه و نگارش: مرجان حسنی‌راد، نرگس رحمانی، مریم ناظری

با مقدمه و نظارت دکتر مصطفی تبریزی

ویراستار: فرزانه خونگرم لاکه

چاپ اول ۱۳۹۴، شمارگان ۱۰۰۰، چاپ فرا

شابک ۲- ۷۴-۲۸۴۲-۹۶۴- ۹۷۸

▲

دفتر مرکزی: تهران، تلفن ۶۶۴۳۷۷۵۳ و ۶۶۹۲۱۳۷۸ نمابر ۶۶۹۰۰۲۹۹

کتابکده فراروان: خ ستارخان، پل یادگار امام، بازار سنتی، فاز ۱، شماره ۱/۱۱۸

تلفن ۱۷- ۴۴۲۴۶۷۱۵ نمابر ۴۴۲۴۶۷۱۴

info@fararavan.com

قیمت ۸۵۰۰ تومان

فهرست

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

درباره‌ی این کتاب

کتاب حاضر از زبان مادر یک کودک درخودمانده که برای پرورش فرزندش، خود به مربی اصلی او بدل گشته، نوشته شده است. نویسنده‌ی کتاب، برای دستیابی به دانش عمیق و تجارب کاربردی در زمینه‌ی پرورش کودکان درخودمانده، تلاش بسیاری به‌خرج داده و اکنون نتایج یافته‌هایش را به زبانی خودمانی و درعین‌حال علمی و کاربردی با خواننده‌ی کتاب در میان می‌گذارد. **پیام اصلی کتاب** این است که نباید این کودکان را دست‌کم گرفت، زیرا درخودماندگیِ کودک به‌تنهایی نمی‌تواند مانع پیشرفت و دستیابی او به موفقیت‌هایی هم‌تراز با کودکان عادی شود، و در صورت هماهنگی شیوه‌های آموزشی با ویژگی‌های خاص کودکان درخودمانده، آن‌ها می‌توانند به جایگاه شایسته‌ی خود در اجتماع دست یابند.

مطالعه و عمل کردن به راهکارهای این کتاب، به تمامی کسانی‌که در زمینه‌ی آموزش کودکان درخودمانده فعالیت می‌کنند، از جمله آموزگاران، والدین و افراد خانواده‌ی این کودکان که همگی در آموزش‌وپرورش آنان نقشی حیاتی دارند، توصیه می‌شود.

مقدمه

جمعی از مورچه‌ها شادمانه و شتابان به‌سوی آذوقه می‌روند. اما مورچه‌ای مسیری اشتباه را در پیش می‌گیرد. شما با عشقی که در دل دارید، قلب‌تان برای مورچه می‌تپد. به او کمک می‌کنید، آهسته و آرام، آن‌چنان که صدمه نبیند و حتی فشار و زبری دست‌تان را حس نکند، او را برمی‌دارید و به مسیر سایر مورچگان بازمی‌گردانید و شادمانه از کار نیک خود از آن‌جا دور می‌شوید. کاش آن‌جا می‌ماندید و می‌شنیدید که مورچه‌ی شما فریاد می‌زند: نه! نه! من در این لحظه نیاز به خلوت و آرامش دارم. می‌خواستم در گوشه‌ی دنجی، خلوت و تنهایی‌ام را جشن بگیرم و از آن لذت ببرم.

داستان «هم‌دلی» نه تنها خوش‌تر از «هم‌زبانی» است، بلکه شرط لازم درک و فهم فرد مقابل است. «هم‌دلی» درحقیقت همان«هم مغزی» است. یعنی توانایی به عاریت گرفتن مغز طرف مقابل و درک کردن با مغز او است؛ این‌که چگونه فکر می‌کند، چگونه حس می‌کند، چگونه رنج می‌کشد و چگونه شادمان می‌شود.

در تمامی درمان‌ها، برای درک مشکل و ارائه‌ی راهکارهای درمانی، باید دو پنجره را گشود، نگاهی از پنجره‌ی بیرون با استفاده از دانش و تجربه و تخصصِ درمان‌گر و نگاهی از پنجره‌ی درون با استفاده از احساس، فکر و رفتار درمان‌جو.

کتاب حاضر، پنجره‌ای را از درون دنیای کودکان «درخودفرومانده» یا اوتیستیک به بیرون گشوده است که در کمتر کتابی می‌توان آن را یافت. در این کتاب حرفِ دل این کودکان را می‌شنویم و از آن‌ها یاد می‌گیریم که چگونه به آن‌ها آموزش دهیم. درمان‌ها معجزه‌آسا خواهند بود اگر بتوانیم «به»ها را به «با»ها تبدیل کنیم. هم‌چنین «گوش کردن به درمان‌جو را» به «گوش کردن با درمان‌جو»، «گفتن به درمان‌جو را»، به «گفتن با درمان‌جو» و تعیین و ارائه‌ی «اصل به درمان‌جو» را به «تعیین و ارائه‌ی راه‌حل با درمان‌جو» تبدیل کنیم.

همکارانی که این اثر را به خوبی ترجمه و نگارش کرده‌اند، راهی مفید را به درمان‌گران نشان داده‌اند و من آرزو می‌کنم این راه را که راهی مفید، مؤثر و عملی است، تداوم بخشند.

دکتر مصطفی تبریزی

10 نکته‌ی مهم

که کودک درخودمانده

می‌خواهد شما بدانید



یادگیری مانند یک چرخه است

همه‌ی ما، هم معلم هستیم و هم دانش‌آموز

یادگیری جنبه‌های متفاوتی دارد؛ فقط من از معلمم یاد نمی‌گیرم، معلم نیز از من یاد می‌گیرد، شاگرد از شاگرد یاد می‌گیرد و در نهایت معلم از معلم می‌آموزد. این چرخه‌ی یادگیری است که به همه‌ی ما کمک می‌کند تا مطالب جدید را بیاموزیم. فکر کنید اگر یادگرفتن مثل یک چرخه نبود چه اتفاقی می‌افتاد؟ اگر معلم‌ها به یادگیری مانند یک خیابان یک‌طرفه بنگرند، چه اتفاقی می‌افتد؟ مثل این است که دانش‌آموز روی نیمکت خوابش برده باشد و معلم هم‌چنان به درس دادن ادامه دهد؛ به‌طور حتم در این شرایط کودک چیزی نمی‌آموزد.

دنیا مانند یک جورچین ۲۰۰۰ تکه‌ای از فرصت‌های یادگیری است. اما درخودماندگی من ممکن است مانع آگاهی‌ام از این فرصت‌ها شود. یادگیری برای من به مانند آدم‌های دیگر نیست. شیوه‌ی تفکر درخودمانده‌ام، در توانایی درک و فهم اطلاعاتی که از جهان پیرامون به حس‌های مختلفِ من می‌رسد، اخلال ایجاد می‌کند. اما مهم‌ترین چیزی که درباره‌ی یادگیری می‌دانم این است که: به همان اندازه‌ای که من از شما می‌آموزم، شما نیز درس‌هایی از من خواهید آموخت.

دانش‌آموزان درخودمانده، به‌معلمانی احتیاج دارند که عاشق یادگیری باشند. شما به من برای یادگیری مطالبی که به آن‌ها نیاز دارم کمک می‌کنید و البته چیزهایی از من می‌آموزید که برای شما بسیار مهم هستند، زیرا در آینده با شاگِردانی هم‌چون من روبه‌رو خواهید شد.



ما یک گروه هستیم؛

در صورتی موفق خواهیم شد که همه با هم کار کنیم

من همیشه به یک گروه به‌عنوان یک تیم ورزشی نگاه می‌کنم. در یک تیم ورزشی، بازیکنان مسئولیت‌های متفاوتی را برعهده دارند، اما لباس‌های یک رنگ می‌پوشند و همگی برای یک هدف تلاش می‌کنند. در یک تیم ورزشی، هر بازیکن اهمیت و نقش خاص خود را دارد و همه‌ی افراد تیم روی یکدیگر حساب کرده و به هم تکیه می‌کنند. آن‌ها بُردها و باخت‌های خود را با یکدیگر سهیم می‌شوند. هنگامی‌که یکی از آن‌ها وظیفه‌اش را به خوبی انجام دهد، بازیکنان دیگر او را تشویق می‌کنند و اگر یکی از آن‌ها روز بدی داشته باشد، هم‌گروهی‌هایش از او حمایت می‌کنند.

درمورد آموزش کودکان، به‌ویژه کودکان درخودمانده نیز گروه آموزشی که اعضای آن معنای واقعی «گروه» را درک کرده باشند، موفق خواهند بود، نه گروهی که اعضای آن با هم ارتباط سازنده نداشته و هرکدام نقش خود را در خلأ بازی می‌کنند. بنابراین برای موفقیت کودک درخودمانده، به یک گروه واقعی نیاز داریم.



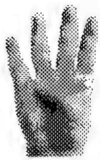
من به گونه‌ای متفاوت فکر می‌کنم؛

پس به شیوه‌ای قابل درک به من آموزش دهید

چون متفاوت فکر می‌کنم، لازم است با شیوه‌ای متفاوت به من آموزش دهید. برای این‌که زندگی را بفهمم و آن‌را رنگارنگ ببینم، باید درک کنید که زندگی از نگاه من سیاه و سفید است، یعنی همه یا هیچ.

درخودماندگی یک شیوه‌ی متفاوت تفکر را با خود به همراه می‌آورد. مغز من مثل مغز شما عمل نمی‌کند. از آن‌جا که روش فکر کردن شما از نظر خودتان خیلی طبیعی به‌نظر می‌رسد، حتی نمی‌توانید فکرش را بکنید که این روش تفکر برای من چه‌قدر *بیگانه* است.

برای شما برقراری ارتباط بین مطالبی که یاد می‌گیرید، یا اتفاق‌هایی که برای خودتان یا اطراف‌تان می‌افتد، به قدری طبیعی و معمولی به نظر می‌رسد که احتیاجی به آموزش آن‌ها ندارید. ولی برای من همه‌ی این‌ها به‌صورت اجزایی مجزا و بی‌ربط به نظر می‌آیند و نمی‌توانم ارتباط بین آن‌ها را بیابم. هر اتفاق به چشم من اتفاقی مجزاست.خواهش می‌کنم توجه داشته باشید که این تفاوت در شیوه‌ی تفکر، چه‌قدر بر نحوه‌ی یادگیری اثر می‌گذارد. طوری به من آموزش دهید که با شیوه‌ی تفکر من هماهنگ باشد. در شیوه‌ی آموزش خود، ملاحظه‌ی کودک درخودمانده را بکنید.



رفتار شیوه‌ای برای برقراری ارتباط است؛

رفتار من، رفتار شما و رفتار ما

در پس هر رفتاری دلیلی نهفته است. رفتار من اطلاعاتی را درباره‌ی روابط بین من و شما، عوامل و اتفاقاتی که در محیط با اطلاع یا بدون اطلاع ما رخ می‌دهد و بر من تأثیر می‌گذارد، در اختیار شما قرار می‌دهد. رفتار من، حتی درحالی‌که زبانم توانایی بیان خیلی از مسائل را ندارد، به شما می‌گوید که من وقایع اطرافم را چگونه احساس و ادراک می‌کنم. هنگامی‌که تلاش می‌کنید بدون یافتن دلیلِ رفتارم، آن را تغییر دهید، البته رفتار من تغییر می‌کند، اما بدتر می‌شود!

از این پس باور کنید که واقعاً می‌خواهم راه‌های تعامل درست را بیاموزم. رفتارهای منفی، فرایند یادگیری من را با مشکل مواجه می‌کند.

هیچ کودکی نه می‌خواهد و نه دوست دارد که به خاطرِ واکنش‌های دیگران نسبت به رفتارهای «بد»ی که از او سر می‌زند، سرزنش شود. چنین رفتارهایی معمولاً به این معنی هستند که یک یا چند حس من با بار اضافی مواجه شده است، یا قادر به بیان نیازها و خواسته‌هایم نیستم، و یا نمی‌توانم بفهمم انتظارتان از من چیست.

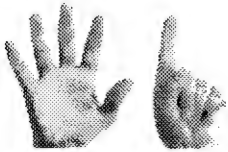
رفتار یک نشانه است. به آن‌چه در پس رفتارهای من نهفته است بنگرید

تا دلیل ناراحتی‌ام را بیابید. این‌که فقط تلاش کنید تا من را به انجام ندادن این رفتارها وادار کنید، کافی نیست. زیرا این کار دلیل رفتارهایم یا نیاز اولیه‌ام را برطرف نمی‌کند. ابتدا دلیل رفتار و نیاز اولیه‌ام را برطرف کنید و سپس به من بیاموزید چگونه این‌گونه رفتارها را با رفتارهای انتخابی قابل قبول (برای من و شما) جایگزین کنم. با این کار یادگیری واقعی حاصل می‌شود.



من بهت‌زده، آشفته و سردرگم می‌شوم.

اگر نتوانیم به شیوه‌ای مؤثر با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم، یادگیری حاصل نمی‌شود و من بهت‌زده، آشفته و سردرگم می‌شوم.

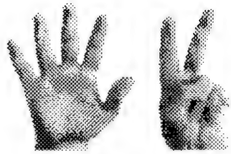


به من به‌عنوان یک کل بنگرید و بدانید:

من چیزی بیش از «تکه‌های شکسته و مجزا»
یا «پازلی با تکه‌های گم‌شده» هستم!

من یک کودکم. این همان چیزی است که وقتی که در آینه نگاه می‌کنم، می‌بینم: یعنی یک کودک می‌بینم، نه «مشکلات» یا «نشانه‌های بیماری» یا «کمبودها». مثل شما، من هم از نظر نوع ترکیب جسم، ذهن و روح، فردی منحصربه‌فرد هستم. مثل شما، من هم یک شخصیت بی‌مانند دارم، با افکار و عقاید، خصلت‌ها، سلیقه‌ها، رؤیاها و ترس‌های ویژه‌ی خودم.

در فرایند یادگیری باید من با مجموع ویژگی‌هایم در نظر گرفته شوم. به من، یعنی به مجموعِ من به‌عنوان یک کودک بیاموزید، نه به مجموعه‌ای ازنشانگان بیماری یا ناتوانایی یا تکه‌های مجزا. آموزش مهارت‌ها و اطلاعات به من، بدون برقراری ارتباط اجتماعی و عاطفی بین آن‌ها و علایقِ من، تقریباً مثل این است که اصلاً چیزی به من نیاموخته‌اید.

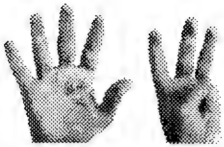


کنجکاو باشید

هنگامی که مشغول یادگیری خواندن بودم، معلمم مهارت‌های زبانی و کلامی را با استفاده از کتاب‌های مصورِ گام‌به‌گام به من آموزش می‌داد. در هر صفحه به تصویر نگاه می‌کردیم و می‌گفتیم: «بیا حدس بزنیم»، «می‌خواهم بدانم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟»، «نمی‌دانم، چرا غمگین به نظر می‌رسد؟»، «می‌خواهم بدانم چه کسی پشت در است؟» و بعد ما با هم پاسخ سؤال‌های «می‌خواهم بدانم» را پیدا می‌کردیم.

در مورد درکِ چیزهایی که برای من مهم هستند و برای قدم‌گذاشتن به دنیای من، باید کنجکاو باشید! همانند بیشتر کودکان درخودمانده، من شاگرد کنجکاوی نیستم، پس شما باید دو برابر من کنجکاوی به خرج دهید. اشتیاق شما چیزهای فوق‌العاده‌ای را به من نشان می‌دهد: اولین و مهم‌ترین آن‌ها این است که درمی‌یابم شما به من اهمیت می‌دهید. دوم این‌که گذشته از تکرارهای طوطی‌وار، فراتر از یادگیری‌هایی که از اتفاقات عادی روزمره نصیب من می‌شود، یادگیری واقعی زمانی برای من اتفاق می‌افتد که احساس می‌کنم می‌توانم از محدوده‌ی راحت و کوچک خودم خارج شوم و به سوی جهانی بزرگ و پر از ناامنی و در میان کهکشانی از اطلاعات گام بردارم. از همه مهم‌تر، اگر بتوانم به‌خودم اجازه‌ی کنجکاو بودن بدهم، متوجه می‌شوم که سرگرمی‌هایی واقعی و تجربیاتی لذت‌بخش در انتظارم هستند.

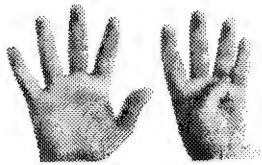
می‌خواهم بدانم، اگر کنجکاو باشیم، در کنار هم چقدر خواهیم آموخت؟



آیا می‌توانم به شما اعتماد کنم؟

برای جلب اعتماد من تلاش کنید. اعتماد من به شما تنها و تنها هنگامی ایجاد می‌شود که بتوانم در یادگیری، آشکارا و آزادانه به شما اطمینان کنم. صرفاً چون شما به‌عنوان یک بزرگ‌تر یا معلم، نماد قدرت هستید، دلیلی برای اطمینان من به شما نمی‌شود. شاید به دستورات شما عمل کنم، اما معنای آن اعتماد نیست. به کسی اعتماد خواهم کرد که به نیازهای شخصی من احترام بگذارد و برای تأمین این نیازها و خواسته‌ها، تمام تلاشش را بکند. من به کسی اعتماد خواهم کرد که با من صادق باشد، حتی اگر پاسخ تمام سؤال‌ها را نداند.

زمانی‌که بتوانم به شما اعتماد کنم، بهتر متوجه می‌شوم آن چیزی که شما سعی می‌کنید به من یاد دهید، برایم مفید و مناسب است. هنگامی که بتوانم به شما اطمینان کنم، می‌توانم بیاموزم که به خودم نیز اعتماد داشته باشم و هنگامی‌که بتوانم به خودم اعتماد کنم، می‌بینید که با چه سرعت حیرت‌انگیزی قادر به یادگیری هستم.



مرا باور داشته باشید

مردِ ماشین، هنری‌فورد[1] می‌گفت: «اگر تصور کنید می‌توانید یا این‌که نمی‌توانید، همان‌خواهد شد». به بیان دیگر، همان‌گونه که می‌اندیشی، همان خواهی شد.

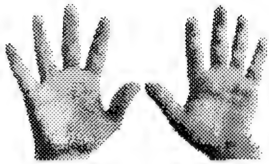
اگر باور داشته باشید که من می‌توانم بیاموزم، مطمئن باشید خواهم آموخت.

اگر باور داشته باشید که می‌توانید در من تغییراتی ایجاد کنید، پس حتماً خواهید توانست.

تشویقم کنید به مهارت‌هایی که توانایی بالقوه‌اش را دارم، دست پیدا کنم. در این صورت حتی مدت‌ها پس از ترک کلاس شما نیز آن‌چه را به من آموخته‌اید، به خاطر خواهم داشت!

---

۱. Henry Ford : بنیان‌گذار کارخانه‌ی خودروسازی فورد که در صنعت خودروسازی جهان انقلاب ایجاد کرد. اقدامات او تأثیر زیادی بر اقتصاد اروپا و امریکا در قرن بیستم داشت.



به من ماهی‌گیری بیاموزید

مرا انسانی بالغ و توانمند به شمار آورید.

چینی‌ها ضرب‌المثلی دارند که چنین می‌گوید: «اگر به کسی ماهی بدهی، غذای یک روز او را تأمین کرده‌ای، اما اگر به او ماهی‌گیری بیاموزی، برای همه‌ی عمر غذای او را تأمین کرده‌ای.» چیزهای مهمی که شما می‌توانید به من یاد بدهید، حتماً نباید براساس مطالب کتاب‌ها یا دستورالعمل‌ها باشد. من نیاز دارم که مهارت‌های لازم برای زندگی را بیاموزم تا بتوانم بعدها، همانند فردی مستقل زندگی کنم.

یادگیریِ متناسب با شرایط خودم را برایم مهیا کنید. به من بیاموزید به‌عنوان یک فرد بالغ و اجتماعی که توانایی مراقبت از خودش را دارد، چگونه از آموخته‌هایم در زندگی روزمره بهره ببرم و هم‌چنین بتوانم در تعامل مؤثر باهمکاران، همسایگان، دوستان و به‌طورکلی مردم دنیا، توانمند باشم.

ماهی‌گیری هنر و دانش است. هنر، کشف مسیر و استعداد من است و دانش، چگونگی پیمودن این مسیر است؛ پس به من هنر و دانش زندگی را بیاموزید.

فصل اول

یادگیری مانند یک چرخه است

همه‌ی ما هم معلم هستیم و هم دانش‌آموز

این عقیده که یادگیری هم‌چون یک چرخه است، نه مطلبی جدید محسوب می‌شود و نه منحصربه‌فرد. چند نفر از معلم‌های پسرِ درخودمانده‌ام برایس[1]، به من گفتند که خیلی چیزها از او یاد گرفته‌اند و همین‌طور دائماً درحال یادگیری از سایر شاگردان خود هستند. این مطلب از نظر من حیرت‌انگیز بود.

هنوز یادم نرفته است مادری را که با این اظهار نظرها مخالفت می‌کرد و می‌گفت: «از شنیدن این حرف معلم‌ها که می‌گویند از بچه‌ی من خیلی چیزها یاد گرفته‌اند، خسته شده‌ام! من از آن‌ها می‌خواهم که به بچه‌ی من یاد بدهند، نه این‌که از او یاد بگیرند». از بین حرف‌های او متوجه اضطرابش شدم. او حس می‌کرد که پسرش برای زندگی در دنیای واقعی باید مطالب بسیار زیادی را در مدت زمانی محدود ـ روزی ۶ ساعت در مدرسه ـ بیاموزد. همه‌ی ما این لحظات سرشار از بی‌تابی را تجربه کرده‌ایم، اما باید همیشه به خودمان یادآور شویم که این افکار نتیجه‌ی سودمندی ندارد. این خودِ معلم‌ها هستند که باید با شناخت شرایط و موقعیت، از فرصت‌هایی که برای یادگیری سودمند در اختیار دارند، بهره

---

1. Bryce

ببرند. صرف‌نظر کردن از این موقعیت‌ها تحت عنوان صرفه‌جویی در وقت، فقط روند تدریس را کُند می‌کند. آیا غیر از این است؟

از آن‌جا که من هم در طول سال‌ها پا به پای معلمان برجسته، مطالب جدیدی آموخته‌ام، با قدرتِ چرخه‌ی یادگیری آشنا هستم و از نزدیک شاهد آن بوده‌ام. در چرخه‌ی یادگیری، جایگاه آموزش و یادگیری بین افراد درگیر در امر تحصیل از هر سن و هر طبقه‌ای، جابه‌جا شده و در گردش است. این درست زمانی شروع شد که برایس دوره‌ی پیش‌دبستانی را می‌گذراند. معلم با استعداد او، کریستین هانت[1]، کاملاً در جهت اندیشه‌ی یادگیریِ چرخه‌ای قدم برمی‌داشت.

ودا نومیورا[2] کمتر از یک معلم نبود. او کاردرمان‌گر[3] برایس و از اعضای گروه آموزشیِ او بود. ودا نه تنها با برایس صبورانه تمرین می‌کرد، بلکه به من هم با شکیبایی برای درک دورنمای پیچیده، گسسته و مشکل یکپارچه سازی حس‌های کودک درخودمانده‌ام، کمک می‌کرد. درکِ گسستگی در فرایند یکپارچه‌سازی حواس افراد درخودمانده، از سخت‌ترین موقعیت‌هایی بود که در زندگی با آن روبه‌رو شده بودم.

روی دیوار کلاس خانم کریستین، جایی در نظرگرفته شده بود که هر کدام از بچه‌ها، عکسی از خودش به همراه کاغذی روی آن نصب می‌کرد.

---

1. Christine Hunt
2. Veda Nomura
3. Occupational Therapist: OT.

کاردرمانی: مهم‌ترین فرایند توان‌بخشی محسوب می‌شود. طبق تعریف، کاردرمانی هنر به‌کارگیری فعالیت‌های هدفمند جهت دادن انگیزه‌ی کافی برای انجام و ادامه‌ی درمان و ارائه‌ی تمرین‌های کاربردی و مناسب درمانی است. این اقدامات به منظور پیش‌گیری از ناتوانی و حل مشکلات عملکردی افراد ناتوان و معلول و کسب حداکثر استقلال عملکردی این افراد به کار می‌روند. این خدمات در محدوده‌ی مشکلات فیزیکی و روانی قرار دارند. پیشگامان این حرفه معتقد بودند که با استفاده‌ی هم‌زمان از عضلات و ذهن در بازی‌ها، انجام تمرین‌ها و حتی کار، می‌توان سلامتی افراد را تحت تأثیر قرار داد. (مرکز جامع توان‌بخشی ایران)

روی آن کاغذ نوشته بود: «من در حال یادگیری .... هستم». برایس نوشته بود من مشغول یادگیری دوچرخه‌سواری با چرخ کمکی هستم. با کمال تعجب روی تخته چیزی را دیدم که ودا نوشته بود: «من در حال یادگیری چگونگی آموزش به نوجوانان هستم». جمله‌ی او حس آشنایی را برای من تداعی کرد: مهم نیست که دانش و توانایی هر یک از ما چه اندازه است، ما همیشه در حال یادگیری هستیم، و همواره به دنبال یافتن راهی هستیم که بتوانیم بهتر با مشکلات مبارزه کنیم.

در همه کتاب‌ها، از درخودماندگی به‌عنوان یک معما یاد شده است، ولی من از این واژه خوشم نمی‌آید. من به داستان پلیسی علاقه‌ای ندارم، بلکه می‌خواهم بدانم در قدم بعدی چه پیش می‌آید و چه باید بکنم. از پیچیدگی کلمه‌ی معما اگر مترادف با «ناشناخته» و «غیرقابل شناخت» باشد، خوشم نمی‌آید. زیرا درخودماندگی درست مثل یک معما که به دست یک کاراگاه ماهر حل می‌شود، قابل شناسایی و حل است. فقط مسأله این‌جاست که کودکان درخودمانده، بسته‌هایی متحدالشکل نیستند: هیچ دو نفری دقیقاً شبیه هم نیستند، هیچ اقدام و مداخله‌ی واحدی مطمئناً نتیجه‌ی مثبتی برای همه‌ی آن‌ها نخواهد داشت. کسب موفقیت در مورد یک کودک، اغلب به درک این مطلب بستگی دارد که بدانیم چه روشی در مورد او کارساز نیست و این درست به همان اندازه‌ی شناختن این‌که چه روشی در مورد او کارساز است، مفید می‌باشد. این مسیر شاید خسته‌کننده و طاقت‌فرسا باشد، اما نتیجه‌ی آن شکست نیست. مخترع آمریکایی، توماس ادیسون[1] می‌گوید: «من به نتایج زیادی رسیده‌ام، زیرا متوجه هزاران روشی که کارساز نیستند، شده‌ام.»

1. Thomas Edison

فیلسوف آلمانی، مارتین هایدگر[1] می‌گوید: «آموزش دشوارتر از یادگیری است، چرا که آموزش به تلاش برای آموختن نیاز دارد.» این سخنی دو پهلو و جنجال‌برانگیز، اما گویای مفهوم یادگیری چرخه‌ای است. این برعهده‌ی ما است که غرورمان را کنار گذاشته، جسارت به خرج داده و اجازه دهیم تا مطالبی را که لازم است برای آموزش به کودک درخودمانده بدانیم، بیاموزیم؛ نکاتی برای آموزش به کودکی که ریشه‌ی افکارش در چارچوبی کاملاً متفاوت از ما قرار دارد. تردیدی نیست که خطر کردن و واردشدن به فضایی که وسعت آن را نمی‌دانیم و همه‌ی جواب‌ها را نداریم، می‌تواند بسیار هولناک باشد. شاگرد درخودمانده‌ی شما می‌گوید: «اگر به‌عنوان معلم، این فضا برای شما جای راحتی برای ماندن نیست، من شما را درک می‌کنم، زیرا این احساسی است که من اکثر اوقات دارم، مثل مواقعی که جواب‌ها را نمی‌دانم.» این مسأله در مورد متخصصان و والدین هم صادق است، اما دلیل درستی برای خودداری از واردشدن به آن حیطه نیست. یک‌بار یکی از دوستان ما کار راحتی را در یک مدرسه‌ی به اصطلاح خوب رها کرد و به‌عنوان معاون مدیر در مدرسه‌ای که کارکردن در آن دشوار بود، در آن طرف شهر مشغول به کار شد. نمی‌توانستیم علت این کار او را باور کنیم، اما زمانی‌که دلیلش را پرسیدیم گفت او به این‌کار به‌عنوان «یک چالش جذاب» می‌نگرد. معمولاً وقتی‌که از رفتن به مرحله‌ی بعد احساس ترس می‌کنیم، ابراز نارضایتی و ناراحتی بهانه‌ی خوبی است.

زمانی‌که خودمان خوب یاد گرفتیم، باید اجازه دهیم تا دیگران از ما یاد بگیرند. این کار برای ما و کودکمان بدون دردسر و تحمل دشواری نیست. بهترین فرد از بین ما این سؤال را خواهد پرسید که آیا مسأله را درست متوجه شده‌ایم؟ آیا می‌توانستیم آن را بهتر انجام دهیم؟ چگونه

1. Martin Heidegger

می‌توانستیم بهتر انجامش دهیم؟ آیا ناخواسته و بی‌دلیل باعث آزار کودکی شده‌ایم که به علت درخودماندگی‌اش دائماً در حال مبارزه است؟

من هنوز هم به سختی می‌توانم به اشتباه‌هایی که در ابتدای راهِ یادگیری از پسرم، و نه از کتاب‌ها، درباره‌ی درخودماندگی مرتکب شده‌ام، فکر کنم. اما در تمام مدتی که درحال کلنجار رفتن با این مسائل بودم، همیشه معلمی در آن طرف خط تلفن بود که می‌گفت: «الن، چه معلم باشیم، چه پدر و مادر، مرتکب خطا می‌شویم. برایس تو را می‌بخشد، اگر تو خودت را ببخشی.»

ما هر دو از یکدیگر یاد گرفتیم موانعی را که مانع انعطاف‌پذیری‌مان می‌شدند، کنار بزنیم. پذیرش اشتباه‌هایم، ابزار قدرتمندی برای یادگیری او بود. هیچ‌کس نیست که اشتباه نکند. این مسأله که ما به بچه‌ها یاد می‌دهیم باید در هر حال به مراجع قدرت احترام بگذارند، به نظرم عجیب است. زیرا متوجه نیستیم که شاید اگر در مورد انسان بودن و جایزالخطا بودن خود صادق‌تر باشیم، آن‌ها خیلی بیشتر به ما احترام می‌گذارند. به‌عنوان مادر، هم‌چنین به‌عنوان اولین معلم و معلم همیشگی پسرم، هر زمانی‌که اشتباهی مرتکب می‌شدم، بی‌معطلی از برایس (یا پسر بزرگ‌ترم کانر) عذرخواهی می‌کردم. عذرخواهی به دلیل بد قضاوت‌کردن، یا بی‌دقتی، یا این‌که اطلاعات درستی نداشتم، و یا شاید به خاطر این‌که باید بیشتر می‌دانستم، در درازمدت برای آن‌ها درسی شد حاکی از این‌که یادگیری فرایندی مادام‌العمر است و به‌جای آن‌که در برابر اشتباه‌های خود را شماتت کنیم، باید با حس کنجکاوی برخورد کرده و بگوییم: «حالا که این نشد، می‌خواهم بدانم دفعه‌ی بعد چه کار باید کرد؟» یا «دفعه‌ی دیگر، بهتر این کار را انجام خواهیم داد.»

کودک درخودمانده، به ما معلمان و والدین اعتماد می‌کند تا دنیا و استعدادهای او را با کمک یکدیگر کشف کنیم. والدین اغلب می‌گویند تا چه

اندازه دل‌شان می‌خواهد که با مربی‌ها درباره‌ی درخودماندگی فرزندان خود صحبت کنند، به‌شرط آن‌که مربی‌ها حاضر شوند به تجربیات والدین گوش داده و به آن‌ها احترام بگذارند. از طرف دیگر، مربیان از والدینی که در برابر پذیرش مهارت‌ها، مشاهدات، پیشنهادها و تجربیات معلمان در مورد کودکان خود مقاومت کرده و معلمان را باور ندارند، ابراز ناخشنودی می‌کنند.

یادگیری چرخه‌ای ما را به چالش می‌کشاند تا امنیت خود را کنار بگذاریم، در رویکرد خود کودک‌محور شویم و دشواری‌های فرایند کار با کودک و نتیجه‌ی آن را بپذیریم. برای این‌که شجاعانه از خطوط موازی جاده‌ی تفکرات قالبی خارج شده و پیش رویم، باید دست‌اندازها را مشتاقانه در مسیری که در پیش گرفته‌ایم، بپذیریم. یادگیری چرخه‌ای می‌طلبد که ارزش کمتری برای نمرات امتحان و رویکرد نمره‌محور قائل باشیم، جهتِ تلاش خود را به سوی برقراری ارتباط، همکاری و کاشتن بذر «علاقه به هیجانِ اکتشاف» در دانش‌آموزان تغییر دهیم. یادگیری چرخه‌ای به ما می‌آموزد که آموزش حقیقی تنها به معنی فروکردن اطلاعات در ذهن شاگردان نیست، بلکه تلاش برای تبدیل آن‌ها به انسان‌هایی مفید و کارآمد است. این حقیقت تنها در مورد شاگرد درخودمانده صادق نیست، بلکه در مورد من، تو و هر کس دیگری صدق می‌کند.

از روز اول پذیرفتم که باید در زمینه‌ی یادگیری و آموزش، یک همراه همیشگی برای برایس باشم. همیشه به‌طور غریزی می‌دانستم که مأموریتم این است که باید برایس را به‌عنوان یک فرد توانا و مستقل برای زندگی آماده کنم. اما زمانی‌که هنوز فرزندمان خیلی کوچک است و موانع تهدیدکننده به علت درخودماندگی کودک بر سر راه او قرار می‌گیرند، طبیعی است که ما به معلمان کارآمد به‌عنوان قایقی برای نجات بنگریم.

یکی از این افراد برای من نولا شرلی[1]، یکی از کاردرمانگران برایس بود. بیشتر می‌توان او را یک معجزه دانست تا یک معلم، و ما بیشتر درباره‌ی رازهای موفقیت او در این کتاب خواهیم شنید. در حال حاضر به عقیده‌ی او درباره‌ی «والد به‌عنوان یادگیرنده در چرخه‌ی یادگیری» خواهیم پرداخت.

نولا خودش را تنها به درس دادن به برایس محدود نکرد. او هم‌چنین نقش مهمی در آموزش استقلال به من به‌عنوان والد داشت. او به مدت دو سال در دوران مهدکودک و همین‌طور کلاس اول با برایس کار می‌کرد. اما اعتقاد داشت که برایس به او وابسته شده و زمان آن است که از او جدا شود. نمی‌توانستم درک کنم آیا واقعاً برایس به نولا وابسته شده بود یا این من بودم که به او وابسته شده بودم. هنوز هم می‌توانم درد معده‌ام را زمانی‌که در پایان سال اول یادداشت او را خواندم به یاد بیاورم. او نوشته بود: «چه سال شگفت‌انگیزی را با هم داشتیم، من در سال دوم با برایس کار نخواهم کرد. امیدوارم رابطه‌ی دوستی ما که در طول این چند سال ایجاد شده، برای همیشه ادامه یابد». مدتی بعد او به من گفت زمانی‌که متوجه شد برایس در انجام تکالیفی که به خوبی از عهده آن‌ها برمی‌آید نیز ناخوادآگاه به او نگاه می‌کند، فهمید که زمان جدا شدن فرارسیده است.

مسلماً در این زمینه برایس از من آموزش‌پذیرتر بود. برایس سریع در مسیر مستقل شدن پیش رفت، اما من هم‌چنان بعد از گذشت ۱۰ سال، حتی برای پاسخ‌هایی که می‌دانم درست هستند ـ ولی آن‌ها را دوست ندارم ـ به نولا مراجعه می‌کنم. او مربی من هم هست، اما برای تمام طول عمرم. دوستی ما هرگز از بین نخواهد رفت. امسال در مهمانی تولد معلم ودا و سایر دوستان از همان گروه آموزشی پیش‌دبستان حضور داشتند. همه‌ی

---

1. Nola Shirley

ما می‌دانستیم که ۱۰ سال گذشته را بدون تبادل نظر و تجربیات با دیگر افراد گروه و برخورداری از پشتیبانی یکدیگر، نمی‌توانستیم با موفقیت پشت سر بگذاریم.

این درسی است که من گرفتم: همه‌ی ما در یک چرخه که هیچ‌وقت به انتها نمی‌رسَد، به هم متصل هستیم. باید برای عقاید کسانی که مثل ما فکر نمی‌کنند، ارزش قائل باشیم. اگر قدم در جای پای یک غریبه بگذاری، چیزهایی می‌آموزی که تا پیش از این هرگز از آن‌ها آگاه نبوده‌ای.

اگر در جایگاه معلم، در مواجهه با موقعیت درخودماندگی احساس راحتی و اعتمادبه‌نفس کنیم، تشخیص معلم پنهان در درون هر یک از شاگردان درخودمانده‌ی ما، اساس هر موفقیتی است که به دست خواهیم آورد. اعتماد، احترام، و ارزشمند دانستن هر فرد، اساس یادگیری است و بدون حضور هر یک از این عوامل، یادگیری واقعی حاصل نمی‌شود. اولین نکته‌ی مهم در این مسیر، پذیرش این مطلب است که هر لحظه زمان آموزش و یادگیری است، و این‌که همه‌ی ما هم دانش‌آموز و هم معلم هستیم. اگر درخودماندگی یک معما است، پرسش بعدی باید این باشد که چگونه آن را حل کنیم، نه این‌که چه کسی باید آن را حل کند. این یک دعوت به همکاری پویا و همه‌جانبه است، تا یک فضای چندبُعدی یادگیری برای همگی ما، به‌ویژه برای دانش‌آموزان درخودمانده‌ی ما خلق کند.

قدم جلو بگذارید. او روی شما حساب می‌کند.

فصل دوم

ما یک گروه هستیم؛

موفقیت‌مان به این بستگی دارد که همه با هم کار کنیم

همان‌طور که رشد یک کودک، نیازمند همکاری همه‌ی اعضای خانواده است، آموزش یک کودک درخودمانده، یک گروه آموزشی را می‌طلبد. در فرایند آموزش و پرورش، باید از جداسازی کودک دوری کرد. والدین، کودکان خود را در خلاء یا تنهایی و انزوا پرورش نمی‌دهند. کودکان در هیچ زمینه‌ای انزوا پیشرفت نمی‌کنند. خطرِ در انزوا پرورش دادن کودکان درخودمانده که با بسیاری از چالش‌های اجتماعی، حسی، و ارتباطی روبه‌رو هستند، دو برابر است، هر چند به ظاهر، این انزوا برای‌شان بسیار راحت‌تر جلوه کند. اگر بخواهیم چنین کودکی در درازمدت پیشرفت داشته باشد، کارِگروهی و برقراری ارتباط سازنده اجتناب‌ناپذیر است.

در شروع سفر درازی که با فرزند درخودمانده‌ام داشتم، با تجارب دردناکی در رابطه با کارگروهی ضعیف مواجه شدم. برایس در یک کلاس مداخله‌ای پیش‌دبستان در مدرسه‌ای در محله‌ی ما ثبت‌نام شد. بچه‌هایی با مشکلات ارتباطی، اجتماعی مختلف (درخودماندگی، آسپرگر[1]، اختلال نقص در توجه، بیش‌فعالی و آسیب‌مغزی) نیمی از کلاس را تشکیل می‌دادند.

---

1. Asperger's Disorder

زمانی‌که شنیدم معلم کلاس اول از یکی از دستیاران آموزشی پسرم با طعنه پرسید: «تو واقعاً انتظار داری با این بچه به‌جایی برسی؟»، به این نتیجه رسیدم که باید پسرم را از آن مدرسه بیرون بیاورم. حتی اگر آن معلم خاص تنها فردی در آن ساختمان بود که چنین جملات کنایه‌آمیز و مسمومی را به کار می‌برد ـ که به نظر من بعید است که او تنها معلم منفی‌گرای آن مدرسه باشد ـ بازهم به این معنا بود که همه‌ی اطرافیان آن معلم همان گاز سمی را استشمام می‌کنند. در اطراف مدرسه گشتی زدم و مدیر خسته‌ای را دیدم که یکی دو سال به بازنشستگی‌اش مانده بود. هم‌چنین یک گروه آموزشی با روحیه‌ای پایین و ۳۲ شاگرد را با مشکلات رفتاری دیدم که توجهی به آن‌ها نمی‌شد. بنابراین جست‌وجو برای یافتن یک فضای سالم‌تر را شروع کردم.

در نهایت کپیتول هیل[1] را یافتیم، مدرسه‌ای که نوعی فرهنگ آموزشی در آن جریان داشت که چشم‌بسته گویایِ ارزش و اهمیت دانش‌آموزان بود. مدیر آن‌جا ساعت کلاس‌ها را با برنامه‌های ویژه و مورد نیاز کودکان پیش‌دبستانی با نیازهای ویژه پر می‌کرد. این مدرسه تیم فوتبال یا گروه ارکستر نداشت، ولی به‌جای آن از منابع مالی برای استخدام متخصصان

آسپرگر شکل خفیف اختلال درخودماندگی (اوتیسم) است. تفاوت آن با درخودماندگی این است که در افراد مبتلا به آسپرگر، تأخیر قابل‌توجه در زبان یا در رشد شناختی مشاهده نمی‌شود. درحالی‌که افراد درخودمانده به برقراری ارتباط اجتماعی با دیگران علاقه‌ی چندانی نشان نمی‌دهند، افراد مبتلا به آسپرگر به برقراری ارتباط با جمع علاقه‌مندند اما در برقراری ارتباط مشکل دارند، زیرا در فهم شیوه‌های برقراری ارتباط اجتماعی، مهارت‌های فهم، حالت‌های چهره و زبان بدن و برقراری ارتباط چشمی، آهنگ گفتار و کاربرد ضمایر و از این قبیل دچار اشکال هستند. آن‌ها مهارت‌های حافظه‌ای نسبتاً قوی و خوبی دارند، اما در فهم مفاهیم انتزاعی و استعاره‌ها دچار مشکل هستند و رفتار و حرکات آن‌ها با افراد عادی متفاوت است. (منابع: جامعه‌ی اوتیسم آمریکا و بنیاد اوتیسم استرالیای جنوبی)

1. Capitol Hill

تمام‌وقت جهت رشد کودکان بهره می‌برد. این متخصصان همیشه برای هر کاری از مشاوره‌ی فردی گرفته تا بحث‌های گروهی و کلاس‌هایی برای آموزش مهارت‌های اجتماعی، به‌طور تمام وقت حاضر بودند. قسمت منابع آموزشی در مرکز مدرسه ـ نه در گوشه‌ای تاریک و دور از نظرها ـ قرار گرفته بود و تعداد زیادی از دانش‌آموزان بدون احساس حقارت برای گرفتنِ کمک به آن‌جا مراجعه می‌کردند. مدیر مدرسه شعار «تحقیرکردن ممنوع» را سرمشق کار خود ساخته و اعلام کرده بود که با نامهربانی به هر شکلی با سرعت و شدت برخورد خواهد شد. این مدرسه نمونه‌ی بارز کار گروهی بود.

برایس به مدت ۷ سال به مدرسه کپیتول هیل رفت. او خدماتی را دریافت می‌کرد که با توجه به احتیاجات هر سالش افزایش می‌یافت. معلمان عاشق او بودند و مدیریت هر زمان‌که لازم بود از حق او با تمام وجود دفاع می‌کرد. پیشرفت برایس عالی بود. هر سال را تقریباً بدون امتناع و با شوق و احساس آرامش شروع می‌کرد. او هر سال با کمک تیم آموزشی ورزیده‌ی مدرسه، و معلمانی که اهمیتِ به اشتراک گذاشتن دیدگاه‌های خود را درباره‌ی دانش‌آموزان درک می‌کردند، از سطحی به سطح بالاتر می‌رفت. این اشتیاق همه‌جانبه در فضای مدرسه جریان داشت و به همه‌جا و همه کس سرایت می‌کرد و منجر به‌نتایج ارزشمندی می‌شد.

همواره باید مواظب باشیم که از تعریف «تیم» به‌عنوان گروهی از افراد که موفقیت آن‌ها بستگی به تلاش متقابل همه‌ی آنان دارد، منحرف نشویم. باید به خودمان اجازه دهیم که به‌جای غرق‌شدن در گرداب برچسب‌زنی، ریاکاری، تمسخر، توجه به حرف‌های حاشیه‌ای و منزوی ساختن بعضی از اعضای گروه، به فکر چاره‌ای عاقلانه باشیم. زیرا این حاشیه‌ها برای پویایی و کارایی یک گروه مفید نیستند. کودک درخودمانده به یک

گروه کارآمد چند رشته‌ای نیاز دارد. یک گروه کارآمد چه ویژگی‌هایی دارد؟ آیا در یک گروه کارآمد، مادر و پدر، سر معلم فریاد می‌زنند؟ معلم جواب تلفن مادر را نمی‌دهد؟ میان معلمان و خانواده جنگ در می‌گیرد؟ یا همیشه با متلک و آزار کنار یکدیگر می‌آیند؟

فکر می‌کنَم شما نمی‌خواهید که با چنین شرایطی روبه‌رو شوید، اما این شرایط در مدارس بارها و بارها اتفاق می‌افتد. هر سال معلمان با والدین جدید، و والدین با معلمان جدید آشنا می‌شوند. آیا این فرصت خوبی نیست؟ صحبت درباره‌ی «فرصت برابر معلمان و والدین برای تبادل نظر» خیلی خوب است، اما اگر اجازه دهیم این اتفاق بیفتد.

در چرخه‌ی همیشه در حال گردش و تکاملِ یادگیری، اجزا تشکیل دهنده‌ی روابط گروهی از این قرار است:

نوع رفتاری که نسبت به هم داریم.

نوع نگرشی که نسبت به هم داریم.

این اجزا به سه شکل وجود دارند: سازنده، بی‌تفاوت، مخرب. ما می‌توانیم از بین این سه مورد، یکی را انتخاب کنیم. این‌که والد و یا معلم کودک درخودمانده از میان این سه گزینه کدام را انتخاب می‌کنند، سرنوشت یا به عبارتی موفقیت یا شکست کودک را رقم می‌زنند.

کدام ویژگی برای یک گروه خلاق ضروری است؟ در یک گروه خلاق قوانینی وجود دارد که همه‌ی اعضا به آن پایبند هستند. چرا که می‌دانند کل مهم‌تر از مجموع اجزاست. اگر توجه ما فقط به اجزا باشد، بنابراین می‌توانیم بگوییم که یک انسان زنده تشکیل شده از: ۳۵ لیتر آب، ۲۰ کیلوگرم کربن، ۴ لیتر آمونیاک و مقادیری فسفر، نمک، سولفور، آهن، سیلیکون، و گروهی از سایر عناصر. ولی البته این‌ها نمی‌توانند یک انسان

خلق کنند، بلکه تنها یک باتلاق می‌سازند؛ چرا که مجموع تمام اجزاء کل را به دست نمی‌دهد. این‌کار کمی هم به جادوی بیوشیمیایی احتیاج دارد.

ما نیز در روابط خود به‌عنوان اعضای یک گروه آموزشی، به جادوی بیوشیمیایی احتیاج داریم. در این آزمایشگاه واقعی یعنی در زندگی، هسته‌ها معلمان و کودکان هستند و رشد از این‌جا آغاز می‌شود. یک پروتون را از ابتدای کار برگزینید، یعنی انتخاب یک رهبر تا با انرژی مثبت خود همه چیز را هماهنگ کرده و با تعیین و حفظ شرایط زیربنایی، چگونگی تعامل گروه را رهبری کند. سپس فرمول و مسیر پیشرفت را در پیش بگیرید.

روابط گروهی خلاقانه

گردآوری گروه: تعیین این‌که چه کسی در گروه باشد، این‌که چه کسی باید به گروه اضافه شود و یا از گروه اخراج شود، اولین قدم در کارگروهی خلاقانه است. اعضای گروه در بسیاری از موارد توسط آموزش و پرورش استثنایی مشخص می‌شوند. اما اگر به این شکل هم نباشد، دشوار است کودک درخودمانده‌ای را تصور کنم که گروه آموزشی او شامل والدین، معلم کلاس، مربی متخصص در زمینه‌ی کودکان استثنایی، کاردرمان‌گر، و گفتار درمان‌گر[1] نباشد. قطعاً گروه باید دست‌کم از این افراد تشکیل شود و البته در ارتباط با نیازهای خاص هر کودک، ترکیب گروه تغییر می‌کند.

اهمیت ارتباط: ارتباط در کار گروهی از اهمیت زیادی برخوردار است.

---

۱. speech pathologis گفتاردرمان‌گر متخصص در زمینه‌ی گفتاردرمانی است. **گفتاردرمانی** یا **آسیب‌شناسی گفتار و زبان**، رشته‌ای از علوم توان‌بخشی است که به بررسی ماهیت انواع اختلالات گفتار و زبان و نیز روش‌های تشخیص و درمان این اختلالات می‌پردازد..گفتار درمان-گران به اصلاح مشکلات کودکانی می‌پردازند که در فراگیری زبان مادری یا استفاده‌ی صحیح از گفتار، دچار مشکل هستند (پایگاه گفتاردرمانی استرالیا).

■ برای ارتباط میان خانه و مدرسه، هیچ جایگزینی وجود ندارد و قابل قبول نیست!

■ اهمیت ارتباط روزانه: ارتباط روزانه میان خانه و مدرسه بسیار مهم است. از ساعت ۳ بعدازظهر که مدرسه تعطیل می‌شود، تا ۸ صبح روز بعد، زمان زیادی کودک در مدرسه حضور ندارد ـ هم‌چنین در ایام تعطیلات ـ و ممکن است اتفاقات زیادی در این ساعات بیفتد که بر عملکرد و رفتار کودک در مدرسه تأثیر بگذارد. برای مادر هم از ساعت ۸ صبح تا ۳ بعدازظهر مدت زمان زیادی است. فرزند او در طول روز چه می‌کند؟ زمانی‌که کودک به خانه بازمی‌گردد خسته است و نمی‌خواهد یا قادر نیست صحبت کند. ارتباط منظم بین خانه و مدرسه، توانایی‌های اعضای گروه را برای حمایت از تلاش‌های یکدیگر افزایش می‌دهد و در برنامه‌ی کودک ثبات و نظم ایجاد کرده و از بروز تناقض میان برنامه‌های خانه و مدرسه جلوگیری می‌کند. ارتباط منظم موجب می‌شود تا با کمک یکدیگر بر مشکلات غلبه کرده و از دستاوردهای خود در هر دو جایگاه خانه و مدرسه بهره‌مند شویم. این نوع ارتباط به کودک نشان می‌دهد که ما همه در یک جبهه هستیم.

ارتباط روزانه میان خانه و مدرسه چندان وقت‌گیر نیست. این ارتباط می‌تواند توسط یادداشت‌هایی که در دفترچه‌ای ویژه نوشته می‌شود و در کوله پشتی کودک هر روز میان خانه و مدرسه جابه‌جا می‌شود، یا حتی توسط نامه‌ای الکترونیکی که به‌طورمختصر حاوی اتفاقات اصلی روزمره در خانه و مدرسه است، صورت گیرد. نکته‌ی مهم این است که قبول کنیم که مقدار کمی تلاش برای نوشتن این یادداشت‌ها، از حدس و گمان درباره‌ی رفتارهای کودک و واکنش‌های دفاعی والدین و معلمان نسبت به یکدیگر، و حتی بی‌اطلاعی آنان از آن‌چه در غیبت‌شان اتفاق می‌افتد، جلوگیری می‌کند.

▪ لزوم درک دوجانبه‌ی والدین و معلمان از شرایط یکدیگر: یکی از دوستانم که معلم بود از من خواهش کرد تا با اطمینان به شما پدرها و مادرها بگویم: «این‌طور فکر نکنید که منِ معلم، همه چیز را درباره‌ی فرزند شما می‌دانم. اطلاعات من شاید تنها محدود به متون دانشگاهی و کتاب‌ها باشند و هیچ‌گونه تجربه‌ی شخصی نداشته باشم. بنابراین والدین باید به‌عنوان یک منبع برای ما باشند و با دادن اطلاعات درباره کودک، کاری کنند که بتوانیم میان دانش نظری و اطلاعات تجربی ارتباط برقرار کنیم و با تلفیق این دو، بهترین برنامه را برای کودک در پیش گیریم.»

شما معلمان می‌دانید که کودکانِ در حال رشد، معمولاً اطلاعات کمی درباره‌ی اتفاقات مدرسه در اختیار والدین خود قرار می‌دهند. برای دانش‌آموز درخودمانده، این مسأله به علت مشکلات آن‌ها در بیان رویدادها، یادآوری ترتیب و توالی وقایع، تعمیم و بازیابی اطلاعات بیش‌تر می‌شود. هم‌چنین نیازی به ذکر این نکته نیست که این کودکان بعد از این‌که کل روز را برای انجام تمام این کارها تلاش می‌کنند، خسته شده و دیگر حوصله‌ی تعریف همه‌ی این مسائل را برای والدین خود ندارند. والدینِ این کودکان را مجبور نکنید که برای دریافت اطلاعات، به شما التماس کنند.

▪ روابط بین اعضای گروه آموزشی در مدرسه: اعضای یک گروه کارآمد می‌دانند که به اشتراک گذاشتن اطلاعات و تبادل عقاید، پایه و اساس تقسیم کار است. آن‌ها هم‌چنین از این طریق در گستره‌ای وسیع‌تر، یافته‌های به‌دست آمده از تبادل اطلاعات بین خانه و مدرسه را به اشتراک می‌گذارند.

> «به رسمیت شناختن همه‌ی افراد یک کلاس به‌عنوان یک گروه یا یک جامعه که همه برای رسیدن به یک نتیجه با هم و به‌صورت یک کل کار می‌کنند، شیوه‌ای است که به عملکرد موفقیت‌آمیز جامعه می‌انجامد.»

این‌ها ادعاهای رونیت لیناس[1] معلم پایه‌ی چهارم است که خود را مدافع و طرفدار «جامعه‌ی کلاس درس» می‌داند. دلیلی وجود ندارد که شاگردان و معلمان همگی در پذیرش مسؤلیت یادگیری با یکدیگر شریک نباشند.

این‌که بدانیم چگونه به‌عنوان عضوی از جامعه با دیگر اعضا همکاری داشته باشیم، به اندازه‌ی مهارت‌های زندگی و هر چیزی که از کتاب‌ها یاد می‌گیریم، الزامی است.

چرخه‌ی تشویق و جایزه را ترویج کنید: نه تنها میان معلم و شاگرد، بلکه میان شاگرد و شاگرد و هم‌چنین معلم و معلم. باور داشته باشید که قبول مسئولیت اولین قدم بوده و هدف نهایی نیست؛ «زندگی به ما برای اعمال مسئولانه پاداش می‌دهد. امّا زمانی بیش‌تر سود می‌بریم که با همکاری یکدیگر کاری را انجام دهیم.» گروه کلاسی که با هم پاداش و یا نتیجه‌ی مثبتی را به دست می‌آورند، درسی می‌آموزند که بعدها آن را در محیط کار، روابط بین فردی، و زندگی مدنی هدایت می‌کند. آن‌ها به این نتیجه می‌رسند که اگر به‌صورت گروهی کار کنند می‌توانند یک محیط بسیار سودمند ایجاد کنند.

به یکدیگر حسن نیت نشان دهید: والدین شاید تجربه‌های بدی در رابطه با معلمان و یا مدرسه‌ی قبلی فرزندشان داشته باشند، ولی اگر این درگیری‌ها و مسائل گذشته را به معلم جدید هم تعمیم دهند، مثل این است که «قبل از این‌که حتی این فرصت را داشته باشید تا من یا برنامه‌هایم را بشناسید، با یک اسلحه‌ی پر وارد اتاقم شوید». اگر کسی این شیوه را به کار برد، مرتکب یک عمل غیرسازنده و زیان‌بار شده است. این مسأله بارها در گذشته اتفاق افتاده است و من انتظار مشابه آن را از والدین دارم.

---

1. Roneete Lynas

اما این شیوه می‌تواند یک نبرد خطرناک برای معلمان و همین‌طور والدین باشد. تجارب گذشته شما با دانش‌آموزان و یا والدین آن‌ها چه ناامیدکننده و چه موفقیت‌آمیز بوده باشد، شاید ارتباط کمی با خودِ دانش‌آموز داشته باشد. آیا پیش‌بینی مشکل در جایی که اصلاً وجود ندارد، بیشتر باعث تلف‌شدن وقت و از دست رفتن فرصت‌ها نمی‌شود؟

درک کنید که گروه ایستا نیست: گروه همراه با رشد کردن و تغییرات کودک، تکامل می‌یابد و این رویدادی مفید است. زمانی‌که یکی از اعضای گروه می‌گوید در جایی مشکل وجود دارد و یک شیوه آموزشی به درستی کار نمی‌کند، تا جایی‌که امکان دارد بی‌طرفانه به صحبت‌های او گوش فرا دهید. زمانی‌که انتقال کودک به کلاس یا محیطی دیگر لازم به نظر می‌رسد، این کار را با هدف درنظرگرفتن منفعت کودک انجام دهید. تا جایی‌که ممکن است بی طرفانه قضاوت کنید. اگر کودک در فضا و پایه فعلی به سختی تلاش می‌کند، زمان آن است که محیط بهتری را برایش بیابید.

نگاه‌تان به آینده‌ی کودک باشد: گروه آموزشی باید در نظر داشته باشد که وظیفه‌ی والدین و مربیان آماده‌کردن این فرد جوان برای زندگی واقعی است چرا که موفقیت او به این مسأله بستگی دارد، نه نمرات آزمون‌ها و یا تکالیف مدرسه. حتی با وجود اهمیت بیش از اندازه نمرات در نظام آموزشی، باید به خود یادآور شویم که هدف ما تدریس دانش‌آموزان برای تبدیل‌شدن به دستگاه‌های خودکار و متخصص که اطلاعات را طوطی‌وار به ما پس می‌دهند، نیست. بلکه آن‌ها به ما سپرده شده‌اند تا در طول سال تحصیلی «هدایت» شوند. آن‌ها درواقع در طی سال تحصیلی در این مدرسه برای زندگی واقعی تمرین می‌کنند تا سال بعد با انتظارات جدیدش از راه برسد.

روابط گروهی سرد و بی‌تفاوت

در این‌جا به مصداق‌هایی از روابط گروهی سرد اشاره می‌شود:

پرورش دانش‌آموز با نیاز ویژه، مسئولیت فرد دیگری است: این فکر، حاکی از وجود روابط گروهی سرد و بی‌تفاوت است. بعضی از معلمان می‌گویند: «من ۳۰ دانش‌آموز دیگر هم دارم، مسئولیت او با مربی ویژه‌ی کودکان استثنایی است». از طرف دیگر برخی از والدین می‌گویند: «من غذا و لباس او را تأمین می‌کنم؛ تو در مدرسه معلم او هستی، پس وظیفه‌ی آموزش او با توست.»

زمانی که اعضا چه آگاهانه و چه از روی غفلت، انجام کارهای دشوار را بر دوش عضو دیگر بیندازند، حتی یک گروه خوب نیز می‌تواند به‌سرعت از هم بپاشد. یک گروه مؤثر زمانی نیرومند می‌ماند که تمام اعضایش با توجه به اطلاعات مربوط به کودک و شرایط علمی، تحقیقات و دیدگاه‌ها نسبت به ناتوانی ویژه کودک، به موقع و در جهتی سازنده با یکدیگر همکاری می‌کنند. این شراکت در وظایف و بینش‌آموزی، تنها شیوه منطقی برای همکاری افرادی است که به‌نوعی در حوزه خودماندگی فعالیت می‌کنند زیرا اطلاعات و دانش در این حوزه به‌سرعت در حال گسترش است.

راضی‌شدن به حداقل‌ها: بعضی از مدیرها می‌گویند: «او حرف می‌زند، حرف نمی‌زند؟ پس به گفتاردرمانی نیازیندارد». بعضی از اعضای گروه آموزشی می‌گویند: «ما درباره اختلال خودماندگی به اندازه کافی می‌دانیم و شاگردان ما به اندازه‌ی کافی پیشرفت دارند. ما به دوره‌های آموزشی بیش‌تر نیازی نداریم». بعضی از معلمان یا والدین هستند که فرض می‌کنند اگر کودک ساکت باشد و در کلاس خوب رفتار کند، یعنی مزاحمت ایجاد نکند، مشکلی وجود ندارد. بنابراین چرا زمان را هدر داده و به فکر مسائل حسی خاص کودک درخودمانده باشند، یا زمانی که مسئول مراقبت از

زمین بازی می‌بینند کودک درخودمانده به دلیل تفاوتش با شاگردان دیگر به آن‌ها ملحق نمی‌شود،می‌گوید تصمیم عاقلانه‌ای گرفته است و نیازی به برقراری روابط اجتماعی ندارد.

وقتی چرخ جیرجیر نمی‌کند، به این معنا نیست که به‌راحتی و بدون اشکال می‌چرخد. دانستن این‌که کودکی خودمانده تشخیص داده می‌شود است کافی است تا ما را در مورد رفتارها و عکس‌العمل‌هایی که معمولی نیستند، برانگیز شد، حتی زمانی ـ خصوصاً زمانی ـ که این رفتارها و عکس‌العمل‌ها مخرب نیستند. خیلی از اوقات کودکی نادیده گرفته می‌شود، چون ناتوانی او نامریی است، و بنابراین با سهل‌انگاری با او برخورد می‌شود و هیچ‌گاه خدماتی در رابطه با ارتباطات حسی و اجتماعی که برای موفقیت او حیاتی هستند، دریافت نمی‌کند.

رضایت بی‌دلیل و بیش از اندازه، نشانه‌ی ضعف است و باید از آن اجتناب کرد. اطلاعات جدید در رابطه با آموزش کودکان درخودمانده، با سرعت بی‌سابقه‌ای رو به گسترش است. این اطلاعات باید در اختیار گروه‌های آموزشی که خواستار ارتقای توانایی‌ها و آگاهی خود برای برقراری ارتباط مؤثرتر با کودکان خودمانده هستند، قرار داده شود.

انتخاب راهکارهای پیش‌گیرانه به‌جای راهکارهای واکنشی: واکنش به مشکلات به محض مواجهه با آن‌ها، به‌جای پیش‌گیری از بروز آن‌ها، باعث کاهش نتایج مثبت برای شما و کودک می‌شود. این کار، درواقع راه مفیدی برای استفاده از زمان شما جهت آموزش و زمان او برای یادگیری نیست. بین «دست‌وپنجه نرم کردن با زندگی» و «رشد و شکوفایی» تفاوت وجود دارد.

مجاز دانستن اذیت و آزار و تمسخر و کوتاه‌آمدن در برابر این‌گونه رفتارها: پویایی یک گروهِ خوب مستلزم این است که تمام اعضای گروه،

یکدیگر را در رابطه با رفتارمناسب با توجه به تعامل سالم، راهنمایی کنند. دانش‌آموزان معمولی، اگر به آن‌ها اجازه داده شود، اغلب دانش‌آموزی را که تعامل یا رفتار اجتماعی متفاوتی دارد، از جمع خود می‌رانند. بنابراین ضروری است آموزگار ارزش هر تلاشی را که دانش‌آموز درخودمانده برای برقراری روابطَ اجتماعی به شیوه‌ی خَودش انجام می‌دهد، برای کل کلاس مطرح کند و تأکید او بر توانایی‌های دانش‌آموز درخودمانده باشد، نه بر ناتوانایی‌های او. این کار باعث می‌شود کلاس با این واقعیت مواجه شود که همه‌ی آدم‌ها به یک شکل عمل و رفتار نمی‌کنند و بسیار مهم است که تفاوت‌ها را بپذیریم.

انجام دادن کارها فقط به شیوه‌ی خودمان و محدودکردن دانش‌آموزان به استفاده از همان شیوه: طیف طبیعی درخودماندگی و اختلالات وابسته به آن، به‌طور خودکار این عقیده را که تنها یک شیوه برای آموزش این‌گونه دانش‌آموزان وجود دارد، رد می‌کند. بله، آموزش کودکان درخودمانده، شیوه‌ای چالش‌برانگیز است. نتایج مطلوب، در نتیجه‌ی رعایت توازن به دست می‌آید. زمانی‌که دانش‌آموز شما کم سن و سال است، این‌طور به نظر می‌رسد که همه‌ی فرصت‌ها را در اختیار دارید تا به نتیجه‌ی مطلوب برسید.

این داستانی است مربوط به دو معلم و زمانی‌که کانرپسر بزرگ من سال آخر دبیرستان بود. او شاگردی با اختلال بیش‌فعالی و کمبود توجه[1] بود که سطحی بالاتر از میانگین در تکالیف، فعالیت‌ها، و بحث‌های کلاس داشت. کارکردن با متخصص امور تربیتی خارج از مدرسه در سال‌های ابتدایی مدرسه‌اش ما را متوجه ساخت شیوه‌ای که مغز او مطالب را ذخیره

۱. اختلال بیش‌فعالی همراه با کمبود توجه Attention deficit hyperactivity disord، یک اختلال رفتاری رشدی محسوب می‌شود که با کمبود توجه و تمرکز، پرتحرکی، رفتارهای تکانشی (رفتارهای ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی)، یا ترکیبی از این موارد همراه است.

و بازیابی می‌کند، با ویژگی‌های موردنظر آزمون‌های معمولی مدارس متفاوت است. به ما گفته شد، تا مشکلات را با هر معلمی به‌صورت انفرادی مطرح کنیم. این کار باعث شد ما متوجه شویم میزان تلاش، نگرش، همین‌طور اشتیاق آموزگاران برای پرورش دانش‌آموزان خود چه‌قدر می‌تواند متفاوت باشد. یک معلم قبول کرد که نمرات بیشتری را به تکالیف منزل اختصاص دهد و نمرات کم‌تری را برای آزمون پایان ترم در نظر بگیرد. معلم دیگری پیشنهاد کرد با پروژه‌های اضافی تفاوت میان او و دیگر شاگردان کلاس را پر کنیم. معلم دیگر آزمون شفاهی را قبول کرد. بعضی هم بی‌علاقه و بی‌توجه بودند. در پایان تفاوت بین دو معلم بسیار چشم‌گیر بود. من با معلم اول ملاقات کردم تا بدانم با توجه به تفاوت‌های پسرم با دیگر شاگردان، چه تغییری در آزمون‌ها می‌تواند انجام دهد. پاسخ «هیچی» بود. او گفت، اگر کانر بخواهد به دانشگاه برود، باید یاد بگیرد که آزمون بدهد. او نمره‌ی پایینی به کانر داد و در نتیجه کانر نتوانست در آن درس نمره‌ی قبولی بگیرد.

معلم دوم که زیاد هم باتجربه نبود و چهارمین سال تدریس خود را سپری می‌کرد، با تقاضای من برای اصلاح و تغییر آزمون، کمی متفاوت برخورد کرد و گفت: «ما با توجه به نیازهای شاگردمان، آزمون می‌گیریم. من دلیلی نمی‌بینم که او نتواند در کلاس من موفق باشد. ما اوقات خوبی را با هم خواهیم داشت». این دقیقاً چیزی بود که اتفاق افتاد. کانر پیشرفت کرد و تصمیم گرفت رشته‌اش را در دانشکده دنبال کند. در زمان نوشتن این کتاب، او می‌خواست در آن رشته معلم خصوصی شود.

بی‌تفاوتی ما، تفاوت ایجاد می‌کند، ولی نه از نوعی که ما می‌خواهیم.

روابط گروهی سمی و مضر

ذهنیت مبارزه‌جویانه، اولین عامل بازدارنده‌ی موفقیت در یک گروه پویا است: دیدگاه مبارزه جویانه‌ی معلم یا پدرومادر، باعث ارتقا توانایی

کودک درخودمانده نمی‌شود. ارتباط شما باید به شکل اتحاد باشد، نه خصومت. شما همه برای یک هدف فعالیت می‌کنید. علاقه‌ی مشترک شما کودک است که نباید هیچ‌گاه درباره‌ی من «من در مقابل تو» و یا این‌که «آیا از هم خوشتان می‌آید، یا نه» باشد.

سرزنش و تضعیف یکدیگر، یعنی تضعیف یادگیری کودک: تقابل از این‌جا شروع می‌شود که: معلمان می‌خواهند والدین بدانند؛ اگر به فرزند خود این‌گونه تلقین کنند که مسئول هر مشکلی اولیای مدرسه هستند، ناخواسته اعتماد به اولیای مدرسه، پیروی از قوانین و محدودیت‌های کلاس و در نهایت، یادگیری کودک را تضعیف می‌کنند.

والدین نیز می‌خواهند معلمان بدانند: رفتاری که آن‌ها توصیف می‌کنند، با آن‌چه ما در منزل می‌بینیم، کاملاً متفاوت است و در نتیجه برای ما خیلی مشکل است که باور کنیم، رفتار فرزند ما چنین بوده و عکس‌العمل‌های او در مقابل نامهربانی و یا بی‌کفایتی فرد دیگری نبوده است؟

کودک را درگیر این جنگ نکنید. موقعیت هر چه باشد، همان‌قدر که ممکن است اشتباه از والدین باشد، می‌تواند نتیجه اشتباه معلم نیز باشد. معلمان و والدین، زمانی‌که با اطلاعاتی روبه‌رو می‌شوند که احساسات آن‌ها را برمی‌انگیزد، باید عقب بکشند و تا آن‌جا که ممکن است بی‌طرفانه به حرف‌های هم گوش کنند. باید درک کرد که رفتار کودکان در خانه با رفتار آن‌ها در مدرسه می‌تواند متفاوت باشد. زمانی‌که به نظر طبیعی است اولین واکنش شما دفاعی باشد، توجه کنید که اغلب اوقات نیازی نیست که بلافاصله پاسخی دهید. این طبیعی است که بگویید، این اطلاعات برای من جدید هستند، نیاز دارم درباره آن فکر کنم و دوباره پیش شما برگردم.

ناتوانی در تفاوت گذاشتن بین پرخاشگری و جرأت‌ورزی: تفاوت بین جرأت‌ورزی و پرخاشگری عنصر خشم است و خشم همیشه تاوانی دارد.

- با از دست رفتن اعتماد، تاوان آن را می‌پردازیم.
- با از دست دادن اطلاعات حیاتی تاوان آن را می‌پردازیم.

معلمان از والدینی که با معلومات بوده و مدافعان مؤثری برای کودکان خود هستند و در عین حال محکم، قاطع و مؤدب‌اند، قدردانی می‌کنند. یک معلم دبستان می‌گفت: «من دوست دارم همه‌ی دیدگاه‌ها و دانسته‌هایم را درباره‌ی مسائل مربوط به کودک که به منفعت او می‌انجامند، به اشتراک بگذارم. اما گاهی احساس کنم والدین از این اطلاعات برای ضربه زدن به من استفاده کرده و یا تهدیدی برای شغل من ایجاد می‌کنند. پس این کاملاً طبیعی است که اطلاعاتم را با آن‌ها سهیم نشوم.»

قطع ارتباط از سوی دو طرف اتفاق می‌افتد. شمار زیادی از والدین می‌گویند: «معلمانی را دیده‌ام که لجوجانه به‌روشی چسبیده‌اند که مدعی هستند در مورد بچه‌های دیگر مؤثر بوده است، اما با توجه به تجربیاتم می‌دانم که برای فرزند من مؤثر نخواهد بود. من می‌توانم از هدر رفتن زمان و تلاش آن‌ها جلوگیری کنم. اما اگر احساس کنم که مدرسه به هر شکلی از اطلاعات و تجارب من سوءاستفاده خواهد کرد تا خدمات آتی‌اش را قطع کند، هیچ چاره‌ای ندارم جز این‌که ساکت بمانم. اما در این صورت فرزندم به‌اندازه‌ای که باید پیشرفت نمی‌کند.»

- با هدر رفتن زمان یادگیری، تاوان آن را می‌پردازیم. معَلم می‌گوید: «زمان صرف‌شده برای نگرانی درباره‌ی روند تدریس، به معنای صرف زمان کمتر برای آموزش است. اگر والدین به دنبال مقابله با من باشند، یعنی باید زمان اضافه‌ای برای یافتن راه‌های مواجهه با آن‌ها صرف کرده، گزارش‌های کلاسِ خود را بیشتر از گذشته مستندسازی کنم، به جای

آن‌که در فعالیت‌هایی شرکت کنم که مستقیماً دانش‌آموز از آن نفع می‌برد مانند: آموزش، آماده‌سازی، تحقیق، برنامه‌ریزی درسی و مطالعه‌ی متون تخصصی آموزشی.»

این مشکل برای هر دو طرف رخ می‌دهد. یکی از مادران می‌گفت: «نمی‌توانید تصور کنید تا چه اندازه وقت صرف تلفن کردن، نامه‌نگاری و ملاقات با اولیای مدرسه برای ترغیب آنان به بهره‌گیری از اصول آموزشی صحیح، کرده‌ام. آن زمان‌ها را باید صرف مطالعه با فرزندم، کمک به انجام تکالیف منزل، نقاشی، بازی و حتی صحبت کردن با او می‌کردم. کارهایی که خیلی بیشتر برای هر یک از ما سودمند است.»

بنابراین برای همه‌ی ما سودمند است که بدانیم گروه‌های بزرگ و کارآمد خودبه‌خود شکل نمی‌گیرند، بلکه ساخته می‌شوند. من دوست دارم به آن به‌عنوان یک پرده‌ای پر نقش و نگار بنگرم که ما، شاگردان، و والدین، بافنده‌های آن هستیم. اگر به پشت هر پرده‌ای نگاه کنید صدها رنگ، صدها نخ با طول‌های متفاوت که برخی از آن‌ها در زیر بقیه‌ی نخ‌ها پنهان شده و یا بریده شده و آویزان است، خواهید دید. همه‌ی ما در آن پرده با هم هستیم. والدین در جریان برنامه‌ها و درمان‌ها شناورند، و معلمان دست‌خوش امواج دریایی از بچه‌ها می‌شوند که هر سال می‌آیند و می‌روند و کودک درواقع کسی است که این اتفاقات برایش رخ می‌دهد. او نه تنها در میان آب‌ها و امواج درخودماندگی، بلکه به دلیل بسیاری از ویژگی‌های طبیعی رشد کودکان، در این دریای پرتلاطم شناور است.

بله، در پسِ آن پرده‌ی پرنقش، یک آشفتگی و بی‌نظمی در جریان است. اگر از روبه‌رو به آن نگاه شود، بی‌نظمی‌ای دید نمی‌شود. نمونه‌ای از یک کار هنری زیبا است، هر کوک جایی است که باید باشد، هر کوک به تنهایی برای کل کار لازم است. کارِگروهی برای خلق پرده‌ای پر نقش و نگار، یک کار هنری است.

فصل سوم

من به گونه‌ای متفاوت فکر می‌کنم؛ پس به شیوه‌ای قابل درک به من آموزش دهید

کودکان ما که در عصر رایانه بزرگ شده‌اند، درک نمی‌کنند که والدین آن‌ها چگونه بدون رایانه و تلفن همراه سرگرم شده و رشد کرده‌اند. کودکان درخودمانده دارای ساختار تفکر متفاوتی با سایر کودکان هستند. یعنی اِشکالی در آن‌ها نیست، فقط با بقیه متفاوت هستند.

به زندگی در دنیای یک دانش‌آموز درخودمانده خوش آمدید؛ کسی که نحوه‌ی پردازش مغز او با هر کسی که در گروه طیف درخودماندگی قرار ندارد، متفاوت است. بنابراین لازم است که ما روش تدریس خود را با نظام پردازش مغز دیگران هماهنگ کنیم.

نباید خودمان را فریب دهیم. یادگیری راه و روش فکرکردن به شیوه‌ی کودکان طیف درخودمانده، نوعی چالش است، چرا که باید از دنیای انسان‌های عادی فراتر رویم. انسان موجودی اجتماعی است. همه‌ی، ما به‌صورت اجتماعی فکر و عمل می‌کنیم، یعنی به یک شیوه‌ی مشابه به شکل اجتماعی و منطقی. در طول زندگی الگوهای تفکر (مدارهای عصبی تفکر) در همه‌ی ما مشترک بوده و تقویت شده است. برای این‌که قادر باشید واقعاً روش زیربنایی فکر کردن به شیوه‌ای دیگر را درک کنید، لازم است که تمام دانسته‌های خود را کنار بگذارید و به دنیایی وارد شوید که حتی نمی‌دانستید وجود دارد. اگر هدف ما به‌عنوان آموزگار این باشد که

بر زندگی دانش‌آموز درخودمانده‌ی خود تأثیر بگذاریم، این مسیری است که باید در آن گام نهیم و این کار شجاعت می‌طلبد.

در شروع این تلاش، باید متوجه یک نکته‌ی حیاتی باشید. این روند پردازشی که دارای ساختار متفاوتی است، هیچ ارتباطی با توانایی‌های کودک درخودمانده ندارد، و ما به وسعت واقعی آن توانایی‌ها پی نخواهیم برد، مگر این‌که از طریق ساختار خاص تفکر او با او ارتباط برقرار کنیم. ما باید همیشه از این حقیقت آگاه باشیم که شاگردان درخودمانده اگر بیشتر سعی کنند می‌توانند از عهده‌ی تکالیف و انتظارات برآیند. البته تصور نکنید که تنها وظیفه‌ی ما تلاش بیشتر است. اگر ما از طریق راه‌های سازگار با روش تفکر کودک سعی نکنیم، تلاشمان بی‌فایده خواهد بود. نه تنها باید بیشتر تلاش کنیم، بلکه باید تلاش‌های ما زیرکانه‌تر نیز باشد.

این تفاوت در ساختار تفکر و پردازش اطلاعات در مغز، بر روی مهارت‌های تفکر انتقادی (طبقه‌بندی، مقایسه وکاربرد اطلاعات)، مدیریت اجرایی (توجه، برنامه‌ریزی و عملکرد حافظه) و تعامل اجتماعی (درک دیدگاه دیگران)، تأثیر بسیاری دارد. کودک درخودمانده فاقد این مهارت‌ها است، اما درست نیست که بگوییم آن‌ها نمی‌توانند رشد کنند. با آموزش صبورانه، مستمر و سازگار، کودکان طیف درخودمانده می‌توانند شایستگی‌های اجتماعی خود را گسترش دهند. آن‌ها می‌توانند در عملکرد اجرایی پیشرفت کرده و در تفکر و برقراری ارتباط کلامی با دیگران، به وضعیت مطلوبی دست پیدا کنند.

باید بدانیم که چگونه کودکان درخودمانده و دچار اختلال آسپرگر، می‌توانند برخلاف جریان‌های نیرومند حسی[1] و عصب‌شناختی[2] که افراد

---

1. Sensory
2. Neurological

عادی از آن برخوردارند، پیشرفت کنند. برای بعضی از کودکان درخودمانده، گذر از این مسیر به سادگی صورت می‌گیرد، اما برای برخی دیگر، این سفر زمانی‌که سعی می‌کنند خود را با جامعه وفق دهند از آن‌جا که از توانایی درک چگونگی انجام این کار عاجز هستند ـ با خروش هیجانات، شک و تردید و نفرت نسبت به خود، همراه می‌شود. هیچ دو کودک درخودمانده‌ای شبیه هم نیستند. اما داستان‌های زندگی همه‌ی آن‌ها بیانگر موضوع مشترکی است: معلمان این توانایی را دارند که آن‌ها را به یادگیری و ادامه تحصیل و تلاش برای پیشرفت علاقه‌مند سازند، یا برعکس آن‌ها را دلزده کرده و از تلاش منصرف کنند.

نکاتی درباره تفاوت تفکر کودکان درخودمانده با کودکان دیگر

هر روز، ما این موقعیت را داریم تا به شاگردان درخودمانده‌ی خود کمک کنیم تا الگوهای معمول تفکر را برای برقراری ارتباط درک کنند و به آن‌ها مهارت‌هایی را که در نگاه اول برای آنان دشوار به نظر می‌رسد، آموزش دهیم.

همیشه ویژگی‌های طیف درخودمانده را در نظر داشته باشید. در حالی‌که این ویژگی‌ها شاید در میان این کودکان عمومیت داشته باشند، ما این ویژگی‌ها در فرد فرد آن‌ها بسیار متنوع هستند: از خفیف تا شدید.

یکی و تنها یک روش یادگیری

دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما فقط یک مسیر یادگیری در دنیایی پر ز مسیرهای مختلف، در اختیار دارد. به نظر می‌رسد اغلب در مورد او یک شیوه‌ی خاص یادگیری بهتر از بقیه‌ی شیوه‌ها جواب می‌دهد. در بیشتر کودکان درخودمانده، روش یادگیری دیداری یا لمسی، بیشتر کارساز است، آن‌ها از حس شنیداری، یعنی حسی که در بیشتر افراد مسیر اصلی یادگیری محسوب می‌شود، کمتر استفاده می‌کنند. برای آن‌ها دشوار است با چند

روش حسی عمل کنند. برای مثال، می‌توانند گوش دهند و یا در فعالیت‌های حرکتی شرکت کنند، و یا حرف بزنند. اما زمانی‌که بخواهند هم‌زمان از چند توانایی استفاده کنند، شاید دچار لکنت زبان شوند. به‌ویژه بسیار برای آن‌ها مشکل است که هم گوش دهند و هم بنویسند و یا حتی حرف بزنند و در عین حال تماس چشمی برقرار کنند. یکپارچگی مستمری که میان حس‌های یک فرد با دستگاه عصبی معمولی وجود دارد، در مغز این گونه کودکان وجود ندارد.

به همین خاطر تغییر روش‌های یادگیری (از دیداری به شنیداری و برگشت دوباره) و بی‌توجهی به حس‌های مزاحم و نامربوط برای آنان دشوار است: مثل توانایی تفاوت قائل شدن میان صدای معلم و صدای وزوز پشه بر روی لبه‌ی پنجره، و یا صدای حرکت کامیون زباله در نزدیک مدرسه و صدای تمرین گروه موزیک در سالن طبقه‌ی پایین. یک شبکه عملکرد تک ـ کاناله، همراه با ناتوانی در بی‌توجهی به محرک‌های مزاحم، به تمرکز بیش از حد کودکان درخودمانده بر رفتارهای تکراری دامن می‌زند. این کودکان به علت درهم ریختگی و بی‌نظمی حسی، از نظر جسمانی و هیجانی خسته می‌شوند و به همین خاطر تمرکز بر روی یک چیز و یا انجام حرکات تکراری، برای آنان آرامش و نوعی تسکین در پی دارد.

هزاران جزء در جست‌وجوی کل

یک مغز با کارکرد عصبی معمولی، از کل به جزء عمل می‌کند. کودک درخودمانده از جزء به کل فکر می‌کند. در نظر بگیرید این تفاوت تا چه اندازه حساس است. در مغز او، هر جزء از اطلاعات به‌صورت جنبه‌های جداگانه و مجزا در مغز شکل می‌گیرد. درحالی‌که در مغز ما، اجزاء اطلاعات به‌طور طبیعی و بدون هیچ تلاشی به شاخه‌ها و زیر شاخه‌های مجزا

منشعب می‌شود. آیا باید بارها به شما آموخته می‌شد که موز، سیب، انگور و هنداونه، در گروه میوه‌ها قرار دارند ؟

مغز ما اطلاعاتی را که دریافت می‌کنیم با اطلاعات دیگر ربط می‌دهد، اما عملکرد مغز دانش‌آموز درخودمانده چنین نیست. تفکر قیاسی برای او دشوار است و این امر باید به او آموزش داده شود. مغز او مانند یک انباری تاریک، با انبوهی از اطلاعات نامربوط است. باید به او کمک کنید تا یاد بگیرد آن اطلاعات را برچسب بزند، مشخص و متمایز کند و به هم ربط دهد. زمانی کودک موفق به انجام تمام این کارها می‌شود که به او بیاموزید اطلاعات را در مغزش طبقه‌بندی کند.

در کودکان کوچک، دسته‌ها محدود و نامرتبط هستند. به همین دلیل آن‌ها اغلب پاسخی می‌دهد که ارتباط مبهمی با پرسشِ شما دارد. آن‌ها تعداد محدودتری از دسته‌ها را در ذهن خود نگه می‌دارند تا بتوانند اطلاعات جدید را جداسازی کنند. توانایی تفکرِ نقادانه در طول زمان گسترش پیدا می‌کند. هرچه کودک اطلاعات جدیدی دریافت کند و بیاموزد چگونه آن‌ها را در دسته‌ها قرار دهد، آن دسته‌ها، به‌عنوان زیر شاخه قرار می‌گیرند و این روند همین‌طور ادامه پیدا می‌کند.

خوب که فکر کنید می‌بینید اگر اطلاعات به‌صورت اجزای جدا از هم و جدا از سایر افکارتان، در ذهن شما جای داشت، چه اندازه تجربه‌ی هولناکی بود. فقدان توانایی دسته‌بندی، سازمان‌دهی و برقراری ارتباط، چه مشکلاتی را برای شما می‌توانست در پی داشته باشد؟ پس این عجیب نیست که دانش‌آموز شما در یادگیری مشکل داشته باشد. با این شرایط، اگر شما در او بودید، مشکلی نداشتید؟

از طرف دیگر، او توانایی شکل‌دهی به طبقات و تعمیم اطلاعات را ندارد. همان‌طورکه گفتیم، برای کودک درخودمانده، هر تجربه‌ی جدیدی

در خلاء قرار دارد؛ در ذهن او هیچ کلی وجود ندارد. ذهن او قادر نیست تجارب و مطالب متفاوت، اما مرتبط را در کنار هم قرار دهد. تا زمانی‌که به او آموزش داده نشود، نمی‌تواند بین یک تجربه‌ی جدید با تجربه یا دانش قبلی خود ارتباطی برقرار کند. مثلاً اگر شما به او آموزش دهید که چگونه با احتیاط از تقاطع خیابان عبور کند، این یادگیری به‌طور خودکار در تقاطع‌های دیگر به کار نمی‌رود. در روش تفکر او این دو یکسان نیستند.

عمل دسته‌بندی را به او آموزش دهید. از ساده شروع کنید. دسته‌های عینی مانند رنگ‌ها، لباس‌ها، یا وسایل نقلیه، و بعد به دسته‌هایی که کمتر عینی هستند مانند، عملکردهای مختلف ذهنی، دسته‌های اجتماعی و حالات هیجانی و عاطفی بپردازید. توضیح دهید چرا یک شیء در یک طبقه و یا چند طبقه قرار می‌گیرد، ولی در طبقات دیگر قرار نمی‌گیرد. او را به مقایسه‌ی شباهت‌ها و تفاوت‌ها ترغیب کنید. به او آموزش دهید که *مفاهیم را به کار برد*. به او کمک کنید درک کند کلمات می‌توانند بیانگر مفاهیم باشند، اطلاعات می‌توانند به هم مربوط باشند. هم‌چنین می‌توان چیزهایی را که درباره‌ی یک موقعیت خاص و مردم و اشیاء می‌دانیم، در موقعیت و شرایط دیگری به کار ببریم.

به او آموزش دهید *علت و معلول را شناسایی کند*. اطلاعات، عمل و عکس‌العمل مردم و اشیاء نیز به‌صورت جدا و مجزا وجود ندارند. ارتباط می‌تواند تحت تأثیر انتخاب قرار گیرد. از مثال‌های آسان و قابل مشاهده شروع کنید: اگر دوچرخه را زیر باران قرار دهی، زنگ می‌زند. اگر تو الکس را بزنی، او دیگر با تو بازی نمی‌کند. اگر به اریکا بی‌اعتنایی کنی، احساسات او جریحه‌دار می‌شود. به او بیاموزید که عمل باعث عکس‌العمل می‌شود و بسیاری از عواقب عمل و رفتار او، تحت تأثیر قدرت کنترل و تأثیرگذاری

خودِ اوست. به او بیاموزید آیا این عالی نیست که بتوانی در ارتباط با دیگران تأثیرگذار باشی؟

من نیاز دارم ببینم تا یاد بیرم

در بسیاری از دانش‌آموزان درخودمانده، عمل یادگیری بیشتر با کمک تصاویرصورت می‌گیرد تا از طریق کلمات. شاید حرف دلِ دانش‌آموز درخودمانده‌تان این باشد که:

> من باید چیزی را ببینم تا آن را یاد بگیرم و تنها با شنیدن آن را نمی‌آموزم. واژه‌ها اغلب برای من مانند یک جریان زودگذر هستند؛ می‌دانم که آن‌ها آن‌جا هستند، ولی قبل از این‌که شانس فهم و لمس آن‌ها را داشته باشم، ناپدید می‌شوند. من نسبت به یک بچه‌ی معمولی، به زمان بیشتری برای پردازش اطلاعات نیاز دارم. اطلاعات به شکل واژه‌ها به‌سرعت می‌آیند و می‌روند و من مهارت پردازش فوری آن‌ها را ندارم. زمانی‌که اطلاعات را می‌بینم، چون در مقابل من هستند، می‌توانم آن‌ها را کشف کنم. در غیر این‌صورت، مجبورم همیشه با این سرخوردگی زندگی کنم که بدانم حجم بزرگی از اطلاعات را ندارم و توانایی این را هم ندارم که درباره‌ی آن‌ها کاری انجام دهم.

یادگیری کلی

دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما شاید یک یادگیرنده‌ی «گشتالتی» (کل‌نگر) باشد و اطلاعات را به‌صورت کل جذب کند، به جایَ آن‌که به‌طور جزء جزء آن‌ها را بیاموزد و یا پردازش قدم به قدم تحلیلی داشته باشد. او از گوشه‌ی چشم نگاه می‌کند و می‌بیند مهارت‌ها و کارهایی را که نمی‌تواند انجام دهد، سایر کودکان انجام می‌دهند. بالاخره، ناگهان یک روز او هم موفق شده و این کار را انجام خواهد داد. این شامل پیشرفت زبان او نیز

می‌شود: با تکرار و تقلید گفتار دیگران (مثل حفظ‌کردن متون و یا اجزاء کلی زبان) به جای هربار یادگیری یک واژه.

پردازش اطلاعات به شکل کلی، ممکن است موجب بروز اشکال در توانایی کودکِ در درک معنای اجزا شود. شاید او قادر باشد شعرهای کودکانه و سرودِ ملی را بخواند، ولی هیچ درکی از این‌که سرود ملی چیست، نداشته باشد. متأسفانه در بسیاری از مدارس در تدوین برنامه‌ی درسی بر مبنای ساختار یادگیری تحلیلی تأکید می‌شود. این روش که برخلاف روش یادگیری کودک درخودمانده است که به روش گشتالتی عمل می‌کند. اگرچه یادگیری گشتالتی به اندازه‌ی کافی به رسمیت شناخته نشده، اما ارزش کمتری ندارد. این روش دارای اعتبار بوده، قابل قبول است و از روش‌های یادگیری به شمار می‌آید.

دوباره، دوباره و دوباره

رفتار کودکان درخودمانده، غالباً با «گزینشی‌گرایی بیش از حد» و «تمرکز و تکرار بیش از اندازه» همراه است. وابستگی شدید آنان به فعالیت‌های آشنا و تکراری، نتیجه‌ی ساختار تفکر آن‌هاست. تغییر روش پردازش برای آن‌ها مشکل است. حتی کم‌ترین تغییر مانند تغییر در مسیر مدرسه، داشتن یک معلم جایگزین و تغییر نیمکت دانش‌آموز، در آن‌ها بی‌نظمی شناختی ایجاد می‌کند و می‌تواند تمام برنامه‌های روزانه‌ی آن‌ها را بر هم بزند.

دانش‌آموز درخودمانده‌ی ما ممکن است این‌طور توضیح دهد:

> شاید رفتار و تفکر من به نظر شما «خشک» باشد. اما باید بدانید رفتار و تفکرم به این شکل است، چرا که به آشنا بودن و یکنواختی برای زندگی نیاز دارم تا قادر باشم از عهده‌ی مسائل روزانه که برای شما خیلی راحت است، بر بیایم. مطمئن شدن از این‌که برنامه‌های مختلف روزانه و زندگی من یکنواخت و

آشناست، به من کمک می‌کند با اضطراب همیشگی زندگی در دنیای گیج‌کننده و غیرقابل پیش‌بینی اطرافم کنار بیایم. من می‌خواهم یاد بگیرم با شما و دنیای اطرافم تعامل داشته باشم. بنابراین خواهش می‌کنم ترس‌های مرا ببینید و به آرامی به انعطاف‌پذیر شدن من کمک کنید تا بتوانم بهتر از عهده‌ی وظایفم برآیم. راه‌هایی را برای هماهنگ‌سازی محیط با نیازهای من در پیش بگیرید تا یادگیریِ بهتری داشته باشم. تجربه‌های ملموس را در محیط راحت خودم که احساس امنیت به من می‌دهد، برایم ایجاد کنید تا تأثیر انعطاف‌پذیر بودن را ببینم و با آن زندگی کنم. به من کمک کنید که از این محیط قدم به قدم و به آهستگی خارج شوم.

به او بیاموزید: منعطف و منسجم فکر کند. ما باید برای او یک برنامه‌ی آموزشی که شامل پیشرفت مداوم اما آهسته‌ی مطالب آموزشی است، تدوین کنیم. تا بتواند با پیچ و خم‌های زندگی به آرامی روبه‌رو شود، نه این‌که ناگهان در دست‌انداز بزرگی بیفتد. در جایی‌که کودک درخودمانده بیش از اندازه بر مسأله‌ای خاص تمرکز دارد یا بیش از حد گزینشی عمل می‌کند، با کلمات و رفتار خود به او بیاموزید:

- برای نگرش به یک موقعیت، بیش از یک راه وجود دارد.
- هر مشکلی می‌تواند بیش از یک راه‌حل داشته باشد.
- عقاید می‌توانند به شکل‌های مختلفی بیان و مبادله شوند.
- همیشه برای انجام اکثر کارها، بیش از یک راه وجود دارد.
- در ارتباط با دیگران، مفاهیمی فراتر از آن‌چه ما می‌بینیم و می‌شنویم، وجود دارد.

توانایی داشتن نقشه‌ی شماره‌ی ۲ و شماره‌ی ۳ و شماره‌ی ۴ را به او بیاموزید، تا بداند راه‌های گوناگونی برای حل یک مشکل وجود دارد. به او

کمک کنید هنگام روبه‌رو شدن با هر مشکل، اگر سؤالی در رابطه با آن دارد، سؤالش را مطرح کند و بداند کمک خواستن در زمان مناسب و به موقع، به اندازه‌ی دادنِ پاسخ صحیح مهم است. به او بیاموزید که اتفاقات غیرمنتظره قسمتی از زندگی به شمار می‌آید و بخشی از تعامل اجتماعی هستند و نه تنها از ضرورت‌های زندگی محسوب می‌شوند، بلکه می‌توانند باعث تفریح و لذت‌های پیش‌بینی نشده‌ای شوند.

سکه‌ای با یک‌رو

کودک درخودمانده به شکل عینی فکر می‌کند آن هم در ابتدایی‌ترین سطح آن. یعنی آن‌چه را که شما گفته‌اید به شکلی تحت‌الفظی تفسیر می‌کند. به او بگویید: «دست بجُنبان»، اگر دستش را تکان داد، تعجب نکنید. او گستاخ نیست، بلکه از دستور شما پیروی می‌کند. استعاره‌ها، اصطلاحات و تمثیل‌ها، جایی در تفکر او ندارند. این مسأله زمانی‌که در کلاس درس از دانش‌آموزی خواسته شود متنی را خلاصه کند، ترکیب کند، و نکته‌ی اصلی یا درونمایه‌ی اصلی متن را بیابد، می‌تواند باعث مشکلاتی شود. چنین تکالیفی می‌تواند روی روش خاص تفکر او برای بازیابی اطلاعات، اثر بگذارد. او شاید به تکالیف بازشناسی هم‌چون سؤال‌های چند گزینه‌ای یا سؤالات جورکردنی (که برای حل آن‌ها لازم است واژه‌های مرتبط را به هم وصل کنند) به خوبی پاسخ دهد، اما مشکل زمانی پدیدار می‌شود که تکالیفی به او داده شود که هیچ کمک یا نشانه‌ای برای بازیابی آن‌ها در اختیارش نباشد.

در سطوح پیشرفته‌تر، تفکر عینی او به این معناست که مفاهیم انتزاعی و گروه‌بندی برای او بسیار دشوار است. دانش‌آموز درخودمانده شاید بتواند با طبقه‌بندی‌هایی مانند حیوانات، انواع کامیون، میوه‌ها و سبزیجات که موضوعاتی عینی هستند کنار بیاید، اما درک طبقه‌های انتزاعی مانند

چیزهایی که می‌چرخند، چیزهایی که باعث عطسه می‌شوند، موجوداتی که در آب زندگی می‌کنند، یا مسائل مبهم‌تر مانند چیزهایی که باعث خوشحالی می‌شوند، متضادها، لوازم لوکس و تزئینی و نظایر این‌ها، او را به زحمت می‌اندازد.

همه مثل من فکر می‌کنند، این‌طور نیست؟

توانایی درک نگرش دیگران، که متخصصان آن را از توانایی‌های *نظریه‌ی ذهن*[1] می‌دانند، در دانش‌آموز درخودمانده ضعیف است. کودکان درخودمانده تا زمانی‌که شیوه‌ی متفاوت تفکر به آنان آموزش داده نشود، تصور می‌کنند همه‌ی مردم به روشی همانند آن‌ها فکر کرده و افکار مشابهی درباره‌ی افراد، وقایع و موقعیت‌ها دارند. در تعمیم دادن نیز ضعیف دارند. بنابراین، توضیح یک نظر متفاوت در یک مثال به این معنا نیست که آن‌ها این مسأله را درک کرده‌اند که همه‌ی مردم می‌توانند در زمینه‌های مختلف طرز تفکر و دیدگاه‌های متفاوتی داشته باشند.

درک نگرش‌های متفاوت که یک مهارت اجتماعی است، شامل درک این مسأله است که یک کلمه، موضوع، یا حتی یک شیء می‌تواند توسط افراد مختلف به شکل‌های متفاوت دیده، شنیده و احساس شود و باید افکار، احساسات، دیدگاه‌ها، و باورهای دیگران را پیش از واکنش لفظی یا عملی آن‌ها، درک کنیم. بسیاری از کمبودهای هیجانی ـ اجتماعی در دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما، ریشه در نقص درک نگرش‌های دیگران دارد. او نمی‌تواند پیش‌بینی کند دیگران در موقعیت‌های متفاوت ممکن است چه بگویند و یا چه کاری انجام دهند. همین‌طور نمی‌تواند درک کند. اگر فردی کاری را در یک موقعیت انجام دهد، شخص دیگری ممکن است هرگز در همان موقعیت آن کار را انجام ندهد. دانش‌آموز درخودمانده‌ی

1. Theory of Mind

شما، شاید حتی درک نکنند که افراد دیگر فکر و احساس دارند و بنابراین ممکن است طوری عمل کند که خودخواهانه و بی‌تفاوت به نظر برسد.

کتاب‌هایی در زمینه‌ی آموزشِ «درک نگرشِ دیگران» به افراد درخودمانده وجود دارند که بسیار با ارزش هستند. اگر قدرتش را داشتم، مطالعه‌ی این کتاب را برای معلمان و والدین کودکان درخودمانده اجباری می‌کردم. عناصر مهم درک نگرش‌های مختلف و متفاوت عبارت هستند از: در *نظرگرفتن نگرش دیگران* و *وفق‌دادن خود با آن نگرش‌ها*.

به بیان دیگر:

- در نظرگرفتن افکار و هیجانات خودتان و سایر افراد حتی اگر هیچ تعامل مستقیمی با آن‌ها نداشته باشید.
- در نظرگرفتن شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود بین مذهب، سیاست و عقاید فرهنگی شما در مقایسه با سایر افراد
- استفاده از دانش و تجارب قبلی، هنگام برقراری ارتباط بادیگران
- در نظرگرفتن مقاصد و مشوق‌های خود و دیگران، حتی اگر تعاملی به‌صورت مستقیم وجود ندارد.

بدون تدریس این نکاتِ نظریه‌ی ذهن، دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما شاید هیچ‌وقت متوجه نتایج و لذت توانایی درک نگرشِ دیگران نشود:

- تفسیر نیازها و خواسته‌های دیگران
- واکنش‌ها و پاسخ‌هایی که نشانه‌ی همدلی است.
- حفظ سلامت خود در شرایطی که افرادی با اهداف سوء وجود دارند.
- تعاملِ با درایت، طوری‌که در نظر دیگران فردی زیاده‌خواه و بی‌مبالات جلوه نکند.
- شریک‌شدن در احساسات و خوشی‌های دیگران. زیرا انسان می‌تواند از خوشی دیگران لذت ببرد.
- شرکت در تفکر انتقادی در مجامع عمومی و حل مسائل شخصی

به کودک درخودمانده‌ی خود بیاموزید: که مردم دارای افکار، احساسات و شیوه‌های متفاوت واکنش و پاسخ‌دهی به مسایل هستند. ما تنها به گفتار و اعمال دیگران واکنش نشان نمی‌دهیم، بلکه آغازگر ارتباط با دیگران نیز هستیم. ما در مقابل دیگران عمل و عکس‌العمل از خود نشان می‌دهیم و تنها به دنبال کنترل موقعیت خودمان نیستیم. ما سرنخ‌های اجتماعی را از دیگران می‌گیریم، بدون این‌که لازم باشد از رفتار و کلمات آن‌ها تقلید کنیم.

ما با دیگران همکاری می‌کنیم و با دیگران ارتباط دوجانبه داریم: به یاد داشته باشید که توانایی درک نگرشِ دیگران، به‌هوش ربطی ندارد. داشتن توان هوشی بالا یا توانایی بالای کلامی، تضمینی برای توانایی درک نگرشِ دیگران نیست. درواقع، محققان متوجه شده‌اند کودکانی که در طیف درخودماندگی در پایین‌ترین سطح عملکرد هستند، اغلب درک نگرش قوی‌تری دارند.

هیچ‌وقت فراموش نکنید: کودک درخودمانده، متوجه تأثیری که رفتارش در دیگران ایجاد می‌کند، نمی‌شود.

نگرش خود را تغییر دهید

این گفته‌ی قدیمی را به یاد دارید که «همه یاد می‌گیرند که هر بار فقط یک پاچه‌ی شلوار را به پا کنند.» برایس پوشیدن شلوار را این‌گونه نیاموخت. زمانی‌که یاد گرفت خودش لباس بپوشد، متوجه شد بهتر است لبه‌ی تخت بشیند، روی پشت بخوابد، پاهای خود را در هوا بگیرد و هر دو پاچه شلوارش را هم زمان و با یک حرکت بپوشد. او این کار را به شکل متفاوتی انجام داده و رفتار منحصربه‌فردی خود را نشان داد. این حقیقت که ۹۹٪ مردم دنیا، ابتدا فقط یک پاچه شلوار را به پا می‌کنند، دلیل این نیست که شیوه‌ی برایس غلط است؛ شاید حتی روش او بهتر هم باشد.

آموزش به‌کودکان درخودمانده تمرینی است برای این‌که به این مسأله احترام بگذاریم که آن‌ها متفاوت فکر می‌کنند و راه‌های مؤثری را پیدا کنیم تا آموزش خود را با نیازها و توانایی‌های آنان هماهنگ کنیم. اگر نتوانیم شیوه‌ی انعطاف‌پذیری برای آموزش آن‌ها داشته باشیم، اگر عملکرد ابتدایی مغز آن‌ها را با ارزش ندانیم، اگر در موقعیت‌های حساس به آن‌ها بی‌اعتنا کنیم، نمی‌توانیم از آنان انتظار داشته باشیم که علاقه‌ای به برقراری ارتباط با ما و دنیای ما داشته باشند.

بهتر است حد وسط را رعایت کنیم. ما تا اندازه‌ای شیوه‌ی تفکر خود را تغییر می‌دهیم تا بتوانیم شیوه‌ی تفکر عادی را به‌طور معنادار به کودک درخودمانده بیاموزیم. سپس او می‌تواند یاد بگیرد که با شیوه‌ی تفکر ما راحت‌تر کنار بیاید و در دنیای واقعی، خود را فردی شایسته بداند. به مرور آشنایی و ارتباط بین ما بیشتر می‌شود. اکنون بهترین زمان است که درک نگرشِ دیگران و شیوه‌ی تفکر متفاوت را بیاموزیم. آن موقع شما و دانش‌آموزتان چیزهایی خواهید آموخت که فکرش را هم نمی‌کردید.

فصل چهارم

رفتار، شیوه‌ای برای برقراری ارتباط است؛

رفتار شما، رفتار من و رفتار ما

می‌توانیم با هم حرف بزنیم؟ احتمالاً باید«شیوه‌ی رفتار» را به‌عنوان بحث‌برانگیزترین، اختلاف برانگیزترین، خوفناک‌ترین، و شاید بزرگ‌ترین مسأله‌ای که در زمینه‌ی درخودماندگی مورد کج‌فهمی قرار گرفته است، در نظر گرفت. شیوه‌ی رفتار کودک درخودمانده در مراکز آموزشی مختلف، موجب برگزاری جلسات متعدد اولیا و مربیان و هم‌چنین مشاوره‌های پزشکی و درمانی پیاپی می‌شود. مسأله‌ی رفتار کودکان درخودمانده به‌عنوان یک غول دوسر و هیولایی وحشتناک معرفی شده است.

بااین‌حال، هنگامی‌که این حقیقت ساده را بپذیریم که هیچ رفتاری هیچ‌گاه بی‌دلیل اتفاق نمی‌افتد، متوجه می‌شویم که کودک درخودمانده دیگر دشمنی نیرومند و شکست‌ناپذیر به نظر نمی‌رسد. همیشه یک جرقه و دلیل پنهان برای رفتارهای کودک درخودمانده وجود دارد: یک نیاز برآورده نشده. هنگامی‌که بتوانیم این دلیل پنهان را شناسایی کنیم، سه چهارم مسیر خنثی‌سازی رفتارهای نامطلوب او را پیموده‌ایم. بله، چاره کار این است که برای رمزگشایی دلایل پشت رفتارها، به اندازه‌ی کافی زمان بگذاریم و تمام تلاش‌خود را به‌کار بندیم. کارشناسانی که در حیطه‌ی درخودماندگی فعالیت می‌کنند، معمولاً از این کار به‌عنوان پذیرش نقش یک «کارآگاهِ رفتاری» یا «کارآگاه اجتماعی» نام می‌برند. پیش از آن‌که

نگران زمان‌بَر بودن این شیوه‌ی رمزگشایی شوید، به یاد داشته باشید که تلاش برای پیشگیری از رفتارهای نامطلوب، در مقایسه با *واکنش‌های* مکرر، خسته‌کننده و بی‌حاصل نسبت به همان رفتارهای قابل پیش‌گیری، تقریباً هیچ دردسری ندارد.

ابزارهای سادهای وجود دارند که به شما نشان می‌دهند این رمزگشایی‌ها بسیار کم‌تر از آن‌چه به‌نظر می‌رسند، دشوار و خوفناک هستند. این ابزارها در ادامه‌ی بحث معرفی می‌شوند. اما ابتدا به یک پیش‌نیاز برای استفاده از این ابزارها توجه کنید: هنگامی‌که تلاش می‌کنید دلایل زیربنایی رفتار یک کودک را بیابید، ابتدا باید به دلایلی که در پس رفتارهای خودمان قرار دارند، نگاهی بیندازیم. باید قبول کنیم که نوع و شیوه‌ی رفتار ما نیز پیامی است که ما درباره‌ی محیط اطراف کودک به او منتقل می‌کنیم. نمی‌توانیم بدون توجه به پیامی که رفتارهای خودِ ما برای کودک دارد، فقط در پی یافتن پیام رفتارهای او باشیم.

هم‌چنین به شما توصیه می‌کنم که در تلاش برای تغییر رفتار فرزند یا شاگردتان، با مهربانی و ملایمت رفتار کنید: یعنی همان‌طور که دوست دارید با شما رفتار شود. به نظر من این کاملاً غیرمنطقی است که تا این اندازه از کودک درخودمانده در زمینه‌ی اصلاح رفتارش انتظار داشته باشیم، درحالی‌که ما به‌عنوان انسان‌هایی بالغ، اصلاح رفتار خود را تا این اندازه دشوار تصور می‌کنیم. در شروع هر سال، همان تصمیم‌های قدیمی برای تعدیل رفتارمان را از ذهن می‌گذرانیم؛ تصمیم‌هایی مثل: وزنم را کم می‌کنم، سیگار نمی‌کشم، کم‌تر ولخرجی می‌کنم، و بیشتر ورزش می‌کنم و .... اما هنوز یک ماه از سال جدید نگذشته، همه‌ِی این تصمیم‌ها را از یاد می‌بریم و به دلیل انجام ندادن آن‌ها احساس پشیمانی می‌کنیم. بنابراین وقتی نمی‌توانیم آن‌طور که می‌خواهیم خودمان را سروسامان دهیم، چگونه

می‌توانیم از کودکی که با چالش عصب‌شناختی همیشگی روبه‌رو است، انتظار اراده‌ی بیشتری داشته باشیم؟

مسأله این‌جاست که ما خودمان را برای شکست آماده می‌کنیم. چون چند سال متوالی شکست در انجام تصمیم‌هایی که گرفته بودیم، به ما ثابت کرده است که نمی‌توانیم به همه‌ی وعده‌های خود عمل کنیم. همه‌ی ما خوب می‌دانیم که پذیرش این حقیقت که گاهی قادر نیستیم رفتارمان را تغییر دهیم، تا چه اندازه موجب تضعیف روحیه‌ی ما می‌شود. چه‌قدر بهتر می‌شد اگر هربار فقط یک تصمیم دست‌یافتنی را هدف خود قرار می‌دادیم و سپس به سراغ تصمیم بعدی می‌رفتیم. در این صورت با دنبال کردن روند موفقیت‌های پی‌درپی، پس از موفقیت در هر مرحله و پیش از پا گذاشتن به مبارزه‌ی مرحله‌ی بعد، به احساس خودارزشمندی می‌رسیدیم.

تنها در یک فصل از این کتابِ مختصر، نمی‌توان به تمامی مشکلات رفتاری پاسخ گفت. ده‌ها کتاب مفید در زمینه‌ی مدیریت رفتار وجود دارند، اما شاید این کتاب نخستین کتابی است که نه تنها بر روی رفتار کودک تمرکز می‌کند، بلکه به‌همان اندازه بر رفتار بزرگ‌ترها و نقش رفتار آنان در این موازنه تأکید دارد. بیایید تا با دیدی بازتر به بعضی از عواملی که می‌توانند بر رفتار در محیط آموزشی تأثیر بگذارند، نگاهی بیندازیم. چه چیزی بهتر از این‌که از چشم کودک درخودمانده به این مسأله نگاه کنیم تا دلایل رفتارهایش را توضیح دهد، و هم‌چنین به ما بگوید که رفتار ما را چگونه می‌بیند؟

انتظارات دانش‌آموز درخودمانده از گروه آموزشی

دانش‌آموز درخودمانده به ما می‌گوید:

- **اول از همه، به مسائل حسی توجه کنید.** بسیاری از رفتارهای ناشی از مقاومت من، از ناراحتی‌های حسی سرچشمه می‌گیرند. شاید نور کلاس

برایم خیلی زیاد است، یا سروصدا خیلی آزاردهنده است و یا تصاویر روی دیوارهای کلاس آن‌قدر زیاد هستند که حواسم را پرت می‌کنند. شاید احتیاج دارم که نزدیک‌تر به شما بنشینم. نمی‌توانم بفهمم که چه می‌گویید چون صداهای زیادیِ از اطراف می‌آید و صدای شما در میان آن‌ها گم می‌شود، صداهایی مثل: صدای رفت‌وآمد ماشین‌ها در بیرون، صدای پچ‌پچ دو نفر از هم‌کلاسی‌ها، صدای قرچ و قوروچ نیمکت‌ها، صدای تراشیدن مداد و... شاید نشستن روی نیمکت برای من بهترین حالت برای یادگیری نباشد. مشکل من در حفظ تعادلم این است که بعضی وقت‌ها متوجه نمی‌شوم لبه‌ی نیمکت کجاست و شاید بیفتم. شاید برایم بهتر باشد که در کلاس درس روی یک زیرانداز یا تشک دراز بکشم، زیرا دراز کشیدن و تماس تمام‌قد با زیرانداز برای من اطمینان‌بخش است، یا شاید بهتر باشد روی مبلِ بادی بنشینم یا به یک سکو تکیه دهم.

از یک کاردرمان‌گر برای فراهم کردن محیطی هماهنگ با احتیاجات حسی من، مشاوره بگیرید. این کار به نفع همه‌ی بچه‌هاست، نه فقط به نفع من.

- **به من فرصت تنفس و استراحت بدهید، حتی پیش از این‌که به آن احساس نیاز کنم.** یک گوشه‌ی ساکت و مفروش اتاق با چند بالشت و کتاب به من اجازه می‌دهد که در آن‌جا آرام گرفته و هنگامی‌که حس می‌کنم تحت هجوم اطلاعات و تغییرات زیادی قرار گرفته‌ام، خودم را سروسامانی بدهم. اما این گوشه‌ی دنج نباید آن‌قدر جدا از کلاس باشد که نتوانم به‌راحتی دوباره به جریان فعالیت‌های کلاس بپیوندم. یا شاید در میانه‌ی کلاس و حین درس فقط احتیاج به کمی تحرک داشته باشم؛ مثلاً بخواهم به گوشه و کنار سری بزنم، به اتاق دیگری بروم یا در زمین بازی با دیگر دوستانم چرخی بزنم.

▪ **مانند کارآگاه‌ها، یک دفترچه برای ثبت رفتارهای من داشته باشید.** یادداشت کنید که رفتارهای مشکل‌ساز من در چه زمان‌ها و مکان‌هایی بروز می‌کنند. درباره‌ی فعالیتِ هم‌زمان با آن رفتار و این‌که چه کسی در آن زمان دور و بر من است یادداشت بردارید. یک دقیقه، تمرکز کنید و سعی کنید جنبه‌های مختلف حسی و اجتماعی محیط اطراف مرا شناسایی کنید، ببینید. بشنوید، حس کنید و بو بکشید. ممکن است چیزهایی که شما به‌راحتی از کنارش می‌گذرید، دلیل ناراحتی و حتی درد کشیدن من باشند. وقتی‌که متوجه شوید که این روش تا چه اندازه اطلاعات مفیدی درباره‌ی دلایل رفتار من در اختیار شما می‌گذارد، شگفت‌زده خواهید شد.

▪ **یک موقعیت بد را بدتر نکنید.** من واقعاً دلم نمی‌خواهد کنترلم را از دست بدهم، پرخاش کنم یا کلاس را به هم بریزم. می‌توانید به من کمک کنید که خیلی زود آرام شوم و این حالت را پشت سر بگذارم، اما به‌شرط آن‌که شما هم از خودتان رفتار و واکنش تند و خشمگینانه نشان ندهید. مراقب واکنش‌های خود باشید تا به‌جای حل بحران، آن را تشدید نکنید.

ـ وقتی صدای خود را بلند می‌کنید، من فقط فریادها را می‌شنوم، نه کلمات را.

ـ مسخره کردن، ادا درآوردن و تقلید از من، سرزنش، توهین یا خطاب کردن من با اسم‌های کنایه‌آمیز، نمی‌تواند موجب شرمندگی من شود تا دیگر آن کارها را انجام ندهم. این کارها فقط به من می‌آموزد که نمی‌توانم به شما اعتماد کنم. چنین رفتارهایی به بچه‌های قلدر کلاس روش‌های تازه‌ای را می‌آموزد برای آزار دادن من در غیاب بزرگ‌ترها.

ـ هنگامی‌که به من تهمت‌هایی می‌زنید که از درست بودن آن‌ها مطمئن نیستید و مدرک قابل قبولی هم برای اثبات این‌که من مرتکب

خطایی شده‌ام ندارید، فقط دارید حدس می‌زنید. اما اگر حدس شما اشتباه باشد چه؟

ــ هنگامی‌که به قول خودتان «استانداردهای دوگانه» را پیش می‌گیرید و من را در برابر دیگران وادار می‌کنید که قوانینی را رعایت کنم که با قوانین حاکم بر دیگر اعضای کلاس متفاوت است، نه تنها تعامل اجتماعی را برای من مشکل‌تر می‌کنید، بلکه اعتمادبه‌نفس من را درهم می‌شکنید و باعث می‌شوید هم‌کلاسی‌هایم علاقه‌ای به برقراری ارتباط با من نداشته باشند.

ــ نباید من و تلاش‌هایم را با برادر یا خواهرم یا دانش‌آموزان دیگر مقایسه کنید.

ــ نباید اتفاقات قبلی یا وقایع نامربوط را دوباره یادآوری کرده و به رخ من بکشید.

ــ نباید با برچسب‌زدن، من را مانند همه‌ی *درخودمانده‌ها* بدانید و مثلاً بگویید: «همه‌ی شما درخودمانده‌ها مثل هم هستید.»

اگر چنین اشتباه‌هایی از شما سر زده است؛ بازهم دیر نیست و می‌توانید حالا یک کار مثبت انجام دهید و آن‌هم این است که با نشان دادن این‌که یک انسان مسئولیت‌پذیر و دلسوز هستید، صادقانه معذرت‌خواهی کنید تا، برای من و دانش‌آموزان دیگر سرمشق باشید. من باید بیاموزم که همه بعضی وقت‌ها اشتباه می‌کنند حتی شما، و این‌که حتی اگر اشتباه بزرگی رخ دهد، بازهم می‌توانیم آن را جبران کنیم و از آن بگذریم.

▪ **اگر به نتیجه نمی‌رسید، راه دیگری را در پیش بگیرید.** می‌گویند تعریف بی‌عقلی این است که همیشه همان کار همیشگی را انجام دهی و هر بار انتظار نتیجه‌ی متفاوتی را داشته باشی. اگر برخلاف تلاش‌های

پی‌درپی شما، رفتار من تغییری نمی‌کند، شاید آن‌چه باید تغییر کند، رفتار شماست. اصلاً نمی‌توانید تصور کنید وقتی بزرگ‌ترها فکر می‌کنند رفتار من عمدی است و واقعاً نمی‌خواهم رفتارم را تغییر دهم، چه‌قدر ناراحت می‌شوم. اما بزرگ‌ترها اشتباه می‌کنند و من نیز نمی‌توانم واکنش‌هایم را تغییر دهم. شما هنوز موفق نشده‌اید که رفتارم را ریشه‌یابی کنید. لطفاً برای کشف آن تلاش کنید! وقتی‌که روش فعلی آموزش برای من نتیجه‌بخش نیست، وظیفه‌ی معلم است که روش تدریس خود را تغییر دهد. بعضی از معلم‌ها وقتی می‌بینند شاگردی که پیش از این با بدرفتاری چیزی نیاموخته، با روشی متفاوت یادگیری قابل‌توجهی دارد، شرمنده شده و از این‌که فرصت‌های زیادی را برای آموزش او از دست داده‌اند پشیمان می‌شوند.

جنیفر مکیلوی مایرز[1]، نویسنده است. او که با اختلال آسپرگر دست‌وپنجه نرم کرده، داستان خود را چنین نقل می‌کند:

> در کلاس سوم، تقریباً در همه‌ی درس‌های آموزش واژگان، به مشکل برمی‌خوردم. ما باید معنی واژه‌ها را در فرهنگ لغات پیدا می‌کردیم و معانی هر واژه را مقابل آن می‌نوشتیم. بعد خانم معلم و هم‌کلاسی‌هایم با صدای بلند معانی را با هم کنترل می‌کردند. مشکل من این بود که عاشق خواندن فرهنگ لغات بودم. وقتی‌که خانم معلم کنترل کردن معانی را شروع می‌کرد و بچه‌ها را صدا می‌زد، من که سرم در فرهنگ لغات بود، نه او را می‌دیدم و نه حرف‌هایش را می‌شنیدم. او برای این‌که بگوید حواسم را جمع کنم، مرا صدا می‌زد اما باز هم نمی‌شنیدم. خانم معلم در حالی‌که جلوی کلاس ایستاده بود، هم‌چنان به تلاش برای جلب توجه من ادامه می‌داد، اما من باز هم متوجه او نمی‌شدم تا این‌که از جلب توجه من ناامید می‌شد و به‌سرعت

1. Jennifer McIlwee Myers

به سمت نیمکت من می‌آمد و بالای سرم ظاهر می‌شد، صدایش را بالا می‌برد و برای نصیحت من سخنرانی می‌کرد. هر هفته همین اتفاق تکرار می‌شد.

با این‌که این کار هیچ‌وقت جواب نمی‌داد، خانم معلم فکر می‌کرد که تحقیر من مقابل بچه‌های دیگر کلاس این عادت بد را از سر من می‌اندازد. واقعاً از این‌که سرم فریاد بکشند، بدم می‌آمد و از این‌که خانم معلم به بچه‌ها بهانه‌ای می‌داد تا در زمین بازی من را بیش‌تر مسخره کنند، متنفر بودم. به همین دلیل نهایت تلاشم را کردم. اما این‌که به من یک فرهنگ لغات بدهید و به بخواهید که در آن غرق نشوم، مثل این بود که یک بسته شکلات را روی میزم بگذارید و به‌من بگویید که آن‌را نخورم. اما خانم معلم فکر می‌کرد که من به عمد او را عصبانی می‌کنم. با خودم فکر می‌کردم مثل این‌که فراموش کرده که چه چیزی درس می‌دهد. این کلاس واژگان بود! من داشتم فرهنگ لغات می‌خواندم! این‌که خانم معلم دلش نمی‌خواست سر کلاس واژگان، واژه‌های جدید و بیشتری را یاد بگیرم، من را واقعاً کلافه می‌کرد!

او راه‌های زیادی برای حل این مسأله داشت. می‌توانست قبل از این‌که کنترل معانی واژه‌ها را با کلاس شروع کند، بالای سرم بیاید و دستش را روی شانه‌ام بگذارد تا حواسم را جمع کنم. می‌توانست یک ساعت زنگ‌دار روی میز من بگذارد تا هنگامی‌که وقت پیداکرده واژه‌ها در فرهنگ لغات تمام می‌شد، زنگ بزند و به من بگوید وقتی‌که ساعت زنگ زد باید کتاب را ببندم. می‌توانست از من بخواهد وقتی معنی واژه‌های تعیین‌شده را پیدا کردم، آن‌ها را برای دیگران روی تخته بنویسم. می‌توانست از من بخواهد در یافتن معانی واژه‌ها به دانش‌آموزان دیگر کمک کنم. می‌توانست تکلیفی را به من محول کند که نیاز به استفاده

> از فرهنگ لغت نداشته باشد. می‌توانست توجه نکند و بگذارد که به کارم ادامه دهم. می‌توانست کارهای زیادی انجام دهد اما نداد. او مرا به خاطر رفتاری که نمی‌توانستم کنترلش کنم تحقیر کرد و باعث شد به خاطر این‌که بیشتر از گذشته مورد تمسخر بچه‌ها قرار می‌گرفتم، از او متنفر و نسبت به او بی‌اعتماد شوم.

▪ **حواستان باشد که پاداش‌های شما واقعاً پاداش باشند.** این‌که برای پاداش دادن به من جایزه‌هایی را در نظر بگیرید که من از آن‌ها متنفرم، مثل بستنی که دندانم را درد می‌آورد یا اسباب‌بازی‌هایی که نمی‌دانم با آن‌ها چه‌طور بازی کنم، به من انگیزه‌ی کافی برای تغییر رفتارم نمی‌دهند. چیزهای مورد علاقه‌ی من خیلی خاص هستند و ممکن است بعضی از چیزهایی که توجه مرا جلب می‌کنند با آن‌چه برای بچه‌های دیگر جذاب است، کاملاً متفاوت باشد. اگر می‌خواهید بدانید چه جایزه‌هایی به من انگیزه‌ی تلاش بیشتر را می‌دهند، از خودم بپرسید! اگر خودم هم نتوانستم به شما بگویم، به نشانه‌های دیگر که بیانگر علایق من هستند و می‌توان با آن‌ها مرا تشویق کرد، توجه کنید.

▪ **اگر می‌خواهید رفتارم را تغییر دهید، الگوی من باشید.** اغلبِ کودکان درخودمانده، معمولاً از طریق مشاهده بهترین یادگیری را دارند. خیلی زودتر از این‌که بتوانم آن‌چه را می‌شنوم هضم کنم، آن چیزی را که می‌بینم باور می‌کنم. اگر وقتی عصبانی هستید داد بزنید، مسخره‌ام کنید، یا کتکم بزنید، من هم همین کار را می‌کنم. اگر می‌خواهید رفتارهایم را تغییر دهم، مثلاً صندلی‌ام را تکان ندهم، روی میز نزنم، یا دائم تکان نخورم، نباید از من انتظار داشته باشید بفهمم که چرا نباید این کارها را بکنم، درحالی‌که خود شما چایی یا قهوه خود را هورت می‌کشید، یا قلنج مفاصل انگشتان دست خودرا می‌شکنید، یا با صدای بلند آدامس می‌جوید،

و یا با تکان دادن کلیدهای خود صدای جرنگ جرنگ درمی‌آورید! اگر می‌خواهید بیاموزم نباید با سروصدا کلاس را به هم نریزم و وقتی‌که حرف می‌زنید، باید به شما گوش دهم، ببینید آیا خودتان هم به همین اندازه ادب و اصول را رعایت می‌کنید؟!

▪ **هر بار فقط روی یک مشکل رفتاری من تمرکز کنید.** انجام چند تکلیف در یک زمان از کودکان درخودمانده برنمی‌آید. پس هر بار فقط روی یک مسأله و مشکل تمرکز کنید و از من مشخصاً بخواهید یک کار و رفتار خاص را انجام دهم.

▪ **بین رفتارهایی که شما را ناراحت می‌کنند و رفتارهایی که موجب صدمه یا زیان می‌شوند، تفاوت قائل شوید.** رفتارهایی که به سلامتی من آسیب می‌رسانند یا روند کلاس را مختل می‌کنند یا برای افراد خانواده مشکل ایجاد می‌کنند، باید در اولویت باشند. در مرحله‌ی بعد به فکر تغییر دادن و اصلاح رفتارهای دیگری باشید که فکر می‌کنید نامناسب یا بد هستند. بنابراین در مرحله‌ی اول انرژی خود را روی رفتارهایی بگذارید که بیش‌ترین نتیجه‌ی مثبت را از تغییر آن می‌گیرید و وقتی‌که می‌خواهید این‌کار را بکنید، توجه داشته باشید که نوع برخوردتان با من، چه پیام‌هایی به دیگر بچه‌های کلاس می‌دهد.

▪ **حواستان باشد که از من چه درخواستی دارید، چون ممکن است درخواست شما را کامل اجرا کنم.** بچه‌های درخودمانده به راهنمایی‌های اجتماعی دائمی احتیاج دارند، اما اگر مدام و بی‌هدف من را تشویق کنید که مثل بچه‌های دیگر باشم، آن‌وقت نباید شوکه شوید اگر فحش بدهم، از تکالیف و کلاس شکایت کنم، تقلب یا قلدری کنم، یا دزدکی هله‌وهوله بخورم یا حتی کارهای بدی را که یاد گرفته‌ام، به بقیه‌ی بچه‌ها بیاموزم.

بنابراین اکنون تکلیف خودمان را می‌دانیم: رفتار تغییر نمی‌کند مگر زمانی‌که ما دلایل اصلی و ریشه‌ای آن را بیابیم و به آن بپردازیم. در این‌جا به راهکارها و ابزارهایی برای شروع این کار اشاره می‌کنیم:

ارزیابی کاربردی رفتار، تحلیل کاربردی رفتار

این اقدام به معنی واقعی کلمه، الفبای رفتار است. این شیوه شامل شناسایی *سابقه* و *ریشه‌ی* بروز رفتار، *رفتاری* که از کودک سر می‌زند و ما شاهد آن هستیم، و نتیجه یا *پیامدِ آن* رفتار است. ارزیابی کاربردی رفتار می‌تواند به شیوه‌های مختلف از مشاهده‌ی غیررسمی گرفته تا جمع‌آوری داده‌ها به‌صورت کمی و به همراه جزئیات انجام شود. در تمامی این روش‌ها بهترین ارزیابی به دست افراد متخصص در زمینه‌ی تحلیل رفتار انجام می‌شود. چیزی که باید همیشه در نظر داشته باشید معادله‌ای است که در ابتدای فصل به آن اشاره شد:

رفتار = شما + من + محیط

فهرست مشخصات حسی

متخصصان کاردرمانی با نیم‌رخ یا فهرست مشخصات حسی آشنا هستند. برای تهیه‌ی این فهرست، والدین یا پرستاران کودک به ده‌ها سؤال در زمینه‌ی تناوب و شدت واکنش کودک به طیفی از تجارب حسی پاسخ می‌دهند. پاسخ‌ها توسط یک کاردرمان‌گر بررسی و تفسیر می‌شود و نتیجه آن می‌تواند اطلاعات ارزشمندی را جهت مشخص کردن محرک‌های محیطی که احتمالاً موجب بروز رفتارهای خاص توسط کودک می‌شود، در اختیار ما قرار دهد. اطلاعاتی که از طریق فهرست مشخصات حسی برای ما روشن می‌شوند، می‌توانند به کاردرمان‌گران کمک کنند تا برای تغییر و اصلاح رفتارهای مخّلِ نظم کلاس، پیشنهادهایی ارائه دهند.

نقشه‌ی حسی

به‌وسیله‌ی اطلاعاتی که از فهرست مشخصات حسی به دست می‌آید، کاردرمان‌گر می‌تواند یک نقشه‌ی حسی و یا یک رژیم حسی برای کودک طراحی کند. در این نقشه ساعات روزانه کودک به قسمت‌های مختلفی تقسیم می‌شود که شامل فعالیت‌های متفاوت روزانه‌ی اوست و مشخص می‌کند که مشکلات حسی در کدام فعالیت‌ها احتمال بروز بیش‌تری دارند. این برنامه هم‌چنین شامل توصیه‌های مداخله‌ای برای جلوگیری از بروز این مشکلات در فعالیت‌های شناسایی‌شده، و پیشنهادها و رژیم‌های حسی برای جلوگیری از بروز این مشکلات هستند. در رژیم حسی این کودکان توصیه‌هایی درباره نیازهای آنان برای جلوگیری از بروز مشکلات حسی مطرح می‌شود. این رژیم احتمالاً شامل فعالیت‌های آرامش‌بخش برای آرامش دادن به کودک هنگام بروز مشکل و هم‌چنین اقدامات هشداردهنده برای شناسایی عواملی است که موجب بروز مشکلات حسی می‌شوند. البته باید این را بدانید که بی‌علاقگی و رخوت ممکن است به همان اندازه‌ی بیش‌فعالی، از نشانه‌های اختلالات حسی باشند.

دفترچه‌ی ثبت رژیم غذایی کودک

نوع تغذیه‌ی کودک می‌تواند تأثیر بسیار زیادی بر رفتارهای او داشته باشد. تأثیرات منفی برخی از خوراکی‌ها و غذاها، بسیار بیشتر از تصور ما است. فهرست مشکلات مربوط به تغذیه بسیار طولانی است و شامل مواردی مثل ۱. آلرژی یا حساسیت غذایی (واکنش‌های غیرطبیعی بدن که توسط دستگاه ایمنی ایجاد می‌شوند)[1] ۲. ناسازگاری یا نداشتن تحمل غذایی

---

1. food allergies

در حساسیت غذایی دستگاه ایمنی بدن به اشتباه، برخی مواد غذایی را به‌عنوان مواد مضر شناسایی می‌کند و به همین دلیل برای مبارزه با این مواد، پادتن‌هایی تولید می‌کند. به طوری‌که هر بار حتی

(واکنش‌های غیرطبیعی بدن که بدون دخالت دستگاه ایمنی نسبت به غذاها یا مواد شیمیایی خاص موجود در غذا بروز می‌کند)[1] (پرلماتر و کلمن، ۲۰۰۹، ص ۱۲۷) ۳. قندخون پایین ۴. کمبود آب بدن ۵. فقر ویتامین‌ها ۶. مشکل درجذب مواد غذایی و... می‌شود. تهیه‌ی یادداشت‌هایی در مورد این‌که کودک در چه زمانی چه غذاهایی را مصرف می‌کند، در کنار یادداشت‌های رفتاری وی در آن مواقع، می‌تواند بسیار مفید باشد و اطلاعات بسیار ارزشمندی را درباره‌ی تأثیرات مواد غذایی بر رفتار کودک در اختیار ما قرار دهد.

دفترچه‌ی ثبت خواب کودک

والدین باید یادداشت‌هایی از عادات خواب فرزند خود در خانه تهیه کنند. مشکل کمبود خواب مزمن یکی از دلایل اصلی مشکلات رفتاری است. برای یافتن دلایل و ریشه‌های مشکلات خواب باید به مشکلات حسی هم‌چون صداهایی که در خانه به گوش می‌رسند، حال چه منبع این صداها خارج از خانه و چه داخل خانه باشد، رختخواب ناراحت و نامناسب و ناراحت بودن جنس پارچه‌ی لباس‌خواب کودک، محصولات شوینده، آرایشی و بهداشتی که به نظر کودک بدبو هستند و .... توجه کرد.

کودکی که دچار اختلال در دستگاه حس عمقی[2] (حس تعادل و تنظیم موقعیت بدن) است، شاید بهتر باشد که به‌جای ملحفه از یک پتوی سنگین یا کیسه‌خواب استفاده کند. شاید تاکنون درباره‌ی دستگاه

اگر مقدار اندکی از آن ماده‌ی غذایی مصرف شود، پادتن‌ها آن‌ها را تشخیص می‌دهند و به دستگاه ایمنی بدن اطلاع می‌دهند. در نتیجه، دستگاه ایمنی باعث آزادسازی آنتی‌هیستامین و سایر مواد به داخل خون شده که منجر به بروز علائم حساسیت آلرژی می‌شود. (مؤسسه پژوهش درباره‌ی حساسیت غذایی)

1. Food sensitivities
2. proprioceptive dysfunction

حس عمقی[1] مطلبی نشنیده باشید، اما اختلال در عملکرد این دستگاه، مشکل بسیاری از کودکان درخودمانده است. تماشای تلویزیون و بازی با رایانه پیش‌از زمان خواب کودک، او را تهییج می‌کند. نوشیدنی‌های حاوی کافئین و خوراکی‌های حاوی شکلات نیز محرک هستند و باید از مصرف آن‌ها در ساعات عصر و شب خودداری شود.

برنامه‌ای روشن، عادلانه و معنادار برای پیامدهای رفتار کودک

شاید درخودماندگی کودک دلیل یا توجیهی برای بعضی از رفتارهای او باشد، اما هرگز نباید این اختلال بهانه‌ای برای توجیه رفتارهای او شود، به‌ویژه رفتارهایی که واقعاً ربطی به اختلال او ندارند. هیچ‌کس نمی‌گوید که کودک درخودمانده نباید با پیامدهای طبیعی رفتارهایش روبه‌رو شود، اما چیزی که بسیار اهمیت دارد این است که: باید ارتباط میان پیامدها و رفتارهایش را کاملاً برایش روشن کنید. به زبانی ساده و شفاف برایش توضیح دهید و به یاد داشته باشید که یادگیری مشاهده‌ای بسیار بر او اثرگذار است. جنیفر بار دیگر اهمیت این نکات را برای ما روشن می‌کند:

«ما نیاز داریم بدانیم رفتارهای ما چگونه پیامدهای ناخواسته‌ای را در پی دارند. برخی از این رفتارها ممکن است در

1. proprioceptive system

دستگاه حس عمقی شامل اجزایی از مفاصل، عضلات و تاندون‌ها می‌شود که وظیفه‌ی آگاه ساختن فرد از موقعیت بدن را بر عهده دارند. در صورت عملکرد درست این دستگاه، یک فرد می‌تواند خود را در وضعیت‌های مختلف بدنی در حال تعادل نگه دارد، مثلاً به‌درستی روی صندلی بنشیند و از روی یک مانع بپرد. عملکرد درست این دستگاه هم‌چنین به ما امکان فعالیت‌های حرکتی ظریف هم‌چون نوشتن، استفاده از قاشق، و بستن دکمه‌ها را می‌دهد. بعضی از عوارض اختلال حس عمقی عبارتند از: ناتوانی در انجام فعالیت‌های حرکتی، احساس به زمین افتادن، ناآگاهی از موقعیت بدن در فضا، حرکات عجیب و غریب بدنی، و اشکال در فعالیت‌های حرکتی ظریف هم‌چون بستن دکمه‌ها، غذا خوردن به شیوه‌ای نامنظم و مقاومت در برابر فعالیت‌های حرکتی جدید (بنیاد کمک به طیف اوتیسم).

آینده برای ما دردسرهای جدی به بار بیاورند. این‌گونه رفتارها را نباید به‌هیچ‌وجه دست‌کم گرفت. برای مثال، تعقیب کردن دیگران در دوران نوجوانی ممکن است پیامدهای ناگواری داشته باشد، زیرا اگر با این رفتارها برخورد جدی نشود، می‌تواند در آینده و هنگامی‌که کودکان درخودمانده بالغ شدند، آنان را درگیر مشکلات قانونی کند»

چشم، گوش و قلب

رفتارهایی که در پی جرقه‌های احساسی از کودک سر می‌زنند، شکل ظاهری افکار او هستند و از این جهت اهمیت دارند که برای شما احساساتی را که کودکان درخودمانده قادر به تشخیص و شناسایی آن‌ها نیستند، آشکار می‌سازند. ما باید با چشم بصیرت به این کودکان بنگریم و به مسائلی توجه کنیم که فقط با دیدن و شنیدن عادی نمی‌توان به‌راحتی آن‌ها را دریافت. کودک درخودمانده تجارب حسی زیادی را که خارج از حیطه‌ی آگاهی ما است تجربه می‌کند؛ تجاربی مانند مورد تمسخر و آزار و اذیت قرار گرفتن، سرخوردگی، ناامیدی و ناتوانی در انجام برخی تکالیف. تمامی این عوامل می‌توانند منجر به بروز رفتارهایی خاص در او شوند. مهم‌تر از همه این‌که کودکی که دچار اختلال در مهارت‌های کلامی، اجتماعی و هیجانی است، نمی‌تواند به درستی توضیحات و توصیه‌های دیگران را درباره‌ی آن‌چه نادرست و غیرقابل پذیرش است، درک کند. مشارکت یک گفتاردرمان‌گر در فرایند آموزش این‌گونه کودکان، بسیار مؤثر خواهد بود. هنردرمانی نیز روش مؤثری است، زیرا بسیاری از کودکان هنگامی‌که نتوانند با استفاده از واژه‌ها، احساسات و هیجانات خود را بیان کنند، آن‌چه در درون‌شان می‌گذرد را از طریق نقاشی و طراحی، یا مجسمه‌سازی و دیگر هنرها بروز می‌دهند.

اگر پذیرفته‌ایم که یادگیری در پی یک فرایند چرخه‌ای یعنی بر اثر تقابل میان معلم و دانش‌آموزان حاصل می‌شود، می‌توانیم کمی قدم فراتر نهیم و بپذیریم که رفتار نیز در پی فرایندی چرخه‌ای و تقابلی صورت می‌گیرد. هم‌چون یادگیری، رفتار نیز در پی پیام‌هایی که بین معلم و دانش‌آموزان ردوبدل می‌شوند و نوع رابطه‌ی میان آن‌ها شکل می‌گیرد. اسحاق نیوتن[1] معادله‌ی رفتار را به زیباترین شکل در قانون سوم حرکت یا قانون کنش و واکنش مطرح ساخت: «هر عملی را عکس‌العملی است، مساوی با آن و در خلاف جهت آن». درست است که رفتاری که از کودک سر می‌زند، تحت تأثیر عوامل زیادی است، اما شما می‌توانید بر مسیر این رفتارها کنترل داشته باشید. واژه‌هایی که به کار می‌برید، طرز برخوردتان، رفتارتان و واکنش‌های شما عواملی تعیین‌کننده در نگرش کودک به محیط اطرافش هستند و بنابراین بر واکنش‌های او نسبت به عوامل محیطی تأثیر می‌گذارند. فقط زمانی‌که با دید بازتر به رفتارهای خودمان نظری بیندازیم، می‌توانیم تأثیر مثبتی بر رفتارهای شاگردان و یا فرزندان خود داشته باشیم.

---

1. *Isaac Newton* فیزیک‌دان، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس، و فیلسوف انگلیسی

فصل پنجم

من مبهوت، آشفته و سردرگم می‌شوم، اگر نتوانیم به شیوه‌ای مؤثر با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم، درنتیجه یادگیری حاصل نمی‌شود.

اگر معلمی درس را به روشی پیچیده به دانش‌آموزان بیاموزد، آیا آن‌ها گیج و سردرگم نخواهند شد؟ آیا این وظیفه‌ی معلم نیست که دروس را به روشی که برای دانش‌آموزان قابل‌فهم باشد، تدریس کند؟

پاسخ کاملاً روشن است؛ بله، همین‌طور است! ما به‌عنوان معلم وظیفه داریم که برای برقراری ارتباط مؤثر، همه‌ی اقدامات لازم را به‌کار ببندیم و از هر راهی وارد شویم. شاید معلمان فکر کنند که هرچه در توان داشته‌اند، بوده به کار بسته‌اند. اما پیش‌فرض‌ها و انتظارات ما از راه‌های معمول برقراری ارتباط با دانش‌آموزان، با آن‌چه در مورد ارتباط برقرار کردن با کودکان درخودمانده مؤثر است، تفاوت دارد. بنابراین بدون آن‌که بدانیم، در بسیاری از مواقع تلاش‌های خود و شاگرد درخودمانده‌مان را هدر می‌دهیم.

به زبان ساده و روشن بگوییم که دانش‌آموز درخودمانده، به *روش‌های تطبیقی برقراری ارتباط نیازمند است*. بسیاری از معلمان این را می‌دانند که دانش‌آموزان درخودمانده، در بیشتر مواقع از طریق یادگیری مشاهده‌ای می‌آموزند و زبان را به شیوه‌ای تحت‌اللفظی و عینی درک می‌کنند. اگر این

مسأله را به یاد داشته باشیم که او یک «یادگیرنده‌ی مشاهده‌ای» و «متفکری عینی» است، تازه قله‌ی کوه یخ را کشف کرده‌ایم. معمولاً اختلالات کلامی کودکان درخودمانده بسیار فراتر از قله‌ی کوه یخ است و بیشتر آن در زیر سطح آب قرار دارد. این امر باعث می‌شود پردازش زبان شنیداری برای آن‌ها بسیار دشوار و طاقت‌فرسا شود. کودک درخودمانده با کوهی از گفت‌وگوها و زبان روزمره که شامل شمار بسیار زیادی از کلمات، و هجوم بی‌امان اصطلاحات عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و جملات درهم و برهم و بدون قاعده‌ی دستوری است، مواجه می‌شود. از این‌ها بالاتر و دشوارتر، نکات ظریف بی‌پایان زبان هستند: زیر و بمی‌های صدا، لحن، بلندی صوت، و حتی سرعت سخن گفتن اطرافیان یا صداهایی که از دستگاه‌های الکترونیکی به گوش می‌رسد، همگی دورِ سرِ کودک درخودمانده‌تان می‌چرخند و آن‌قدر غیرقابل رمزگشایی می‌شوند که در نتیجه او را به لاک دفاعی خاموشی خودش و یا به بی‌توجهی فرو می‌برند. شاید به نظر بیاید که او گوش نمی‌دهد، اما واقعیت این است که او برای فهمیدن این اصوات تقلا می‌کند اما ما به شیوه‌ای که برایش قابل‌فهم باشد، با او ارتباط برقرار نمی‌کنیم.

این‌که شاگرد ما هر روز مجبور باشد در بازار شلوغی که پر از همهمه و صداهای نامفهوم است، برای فهم اصوات تلاش کند، نمی‌تواند او را تشویق کند که ما را به‌عنوان آموزگار بپذیرد و به ما اعتماد کند. هنگامی‌که در برقراری ارتباط با او کاستی پیش می‌آید یا به‌کل متوقف می‌شود، اعتماد شاگردتان نیز به باد می‌رود؛ و اعتماد همان طنابی است که ارتباط شما را به‌عنوان معلم و شاگرد حفظ می‌کند.

هنگام ارتباط کلامی با کودک درخودمانده، باید به این مسأله که او زبان را به‌گونه‌ای تحت‌اللفظی درک و تفسیر می‌کند، توجه ویژه شود. در همین رابطه به داستان زیر توجه کنید:

همسایه‌ی مهربان: خدای من، بچه‌جون، تو داری مثل یک علف هرز قد می‌کشی!

کودک درخودمانده: تو یک پیرزن بدجنسی! پدر من علف‌های هرز را از خاک بیرون می‌آورد و دور می‌ریزد!

این داستان را مادر یک کودک درخودمانده تعریف کرد. چنین نمونه‌هایی زیاد پیش آمده است. شاید در ابتدا، این داستان جالب و خنده‌دار به نظر برسد، اما وقتی‌که جدی بنشینید و به آن فکر کنید متوجه خواهید شد که تفکر عینی کنترل نشده افراد درخودمانده می‌تواند به یک عمر تفسیر اشتباهِ آن‌ها از سخنان همسایه‌ها، همکاران، و افراد خانواده منجر شود. چنین برداشتی از دنیای اطراف، چه تأثیری بر توانایی کودک در جهت تبدیل‌شدن به یک فرد بالغِ مستقل و سعادتمند می‌گذارد؟ فکر می‌کنم که بیشتر ما از ناتوانی بسیار زیاد کودکان درخودمانده در برقراری ارتباط، به‌اندازه‌ی کافی آگاه نیستیم. هم‌چنین از اهمیت روش‌های برقراری ارتباط مؤثر و معنی‌دار با او نیز آگاهی کافی نداریم.

این روزها موج نو و جالبی در زمینه‌ی رژیم غذایی به راه افتاده که به «غذای آرام‌پز»[1] شهرت یافته است. این موج واکنشی علیه روند رو به رشد مصرف «غذاهای فوری»[2] است که سرشار از کالری‌های بی‌مصرف و فقر مواد مغذی هستند. بهتر است در استفاده از زبان و برقراری ارتباط با کودکان درخودمانده نیز چنین جنبشی به راه افتد.

اگر می‌خواهید ارتباط سالمی با او برقرار کنید، از سرعت خود بکاهید. به او نزدیک‌تر شوید و او را مستقیم خطاب قرار دهید و با لحنی آرام اما قابل‌فهم، با او سخن بگویید.

---

1. Slow Food
2. Fast Food

آشغال‌گوشت‌ها را جدا کنید. بازی‌های کلامی اضافی را مثل آشغال گوشت که حاوی کالری‌های بی‌مصرف هستند، جدا کنید و دور بریزید. اصطلاحات عامیانه و ایهام‌ها و آرایه‌های ادبی هم‌چون عبارات کنایه‌آمیز و اغراق‌آمیز، همه این‌ها بازی‌های کلامی جالب اما غیرضروری هستند. برای کودک درخودمانده این آرایه‌های زبانی فقط به برهم‌ریختگی ذهنی و ابهام می‌انجامند و نه تنها بر کیفیت زبان نمی‌افزایند، بلکه انتقال پیام اصلی شما را نیز دچار مشکل می‌کنند. از *زبان عینی* برای برقراری ارتباط با او استفاده کنید و پیام خود را مستقیم به او برسانید.

در استفاده از رژیم افزایش مهارت‌های درک کلام، دیگر مهارت‌های ارتباطی را نیز بگنجانید. همان‌طور که در رژیم غذایی مصرف فقط یک نوع ماده‌ی غذایی کافی نیست، باید بدانید که واژه‌ها نیز به‌تنهایی نمی‌توانند مسئولیت برقراری ارتباط بین‌فردی را تمام و کمال برعهده گیرند. باید به کودک آموزش‌هایی در زمینه‌ی مهارت‌های برقراری ارتباط دیداری (مثل ارتباط چشمی با مخاطب)، حرکتی (مثل زبان بدن) و زبان اجتماعی نیز ارائه شود. برای آموزش مهارت‌های درک و استفاده‌ی به‌جا و مناسب از زبان بدن، حالت‌های چهره، و نکات دقیق و ظریف کلامی، وقت زیادی بگذارید. در نظر داشته باشید که او به‌تنهایی قادر به یادگیری و درک این مهارت‌ها نخواهد بود. باید همه‌ی معلمان، هر روز و در هر موقعیت و مکانی برای آموزش این مهارت‌ها به کودک درخودمانده تلاش کنند و تصور نکنند که او با یک یا چند بار آموزش، این مهارت‌ها را می‌آموزد.

به کودک درخودمانده فرصت کافی دهید تا آن‌چه را به او آموزش داده‌اید، درک کند. کودک درخودمانده به مدت زمان بیشتری برای یادگیری مهارت‌ها نیاز دارد. هم‌چنین نیاز به‌وقت بیشتری برای واکنش نسبت به گفته‌ها و خواسته‌های شما و بروز رفتار مناسب دارد. *از سرعت*

خود بکاهید. پیش از این‌که وسط حرف او بپرید، چند دقیقه صبر کنید. بسیاری از مواقع از کودک انتظار داریم که تاوان ناتوانی ما را در مدیریت زمان بپردازد. این درست نیست. برای مثال اگر کودک به ۲ یا ۵ دقیقه زمان برای واکنش مناسب به محرک‌ها یا سخنان و دستورات شما نیاز دارد، چند دقیقه‌ی اضافه نیز برای او در نظر بگیرید.

هرگاه ظرفیت یادگیری او تکمیل شد، توقف کنید. اگر هنگامی‌که ظرفیت او برای جذب اطلاعات و مهارت‌های تازه تکمیل‌شده و توان بیشتری ندارد، هم‌چنان به زور به تزریق اطلاعات به مغز او ادامه دهید، بار اضافی به حواس و مغز او تحمیل کرده‌اید. درنتیجه، با انفجار یا خاموشی او مواجه خواهید شد که در هر دو صورت روند طبیعی و مؤثر آموزش او متوقف می‌شود.

برقراری ارتباط به شیوه‌ای کاربردی
نکته‌ای اساسی برای شروع ماموریت

در اهمیت مسأله‌ی برقراری ارتباط مؤثر و کاربردی با کودک، هیچ بحثی نیست بیایید تصور کنیم که برای مدتی دهان شما را ببندند. در این صورت قادر به شرکت در گفت‌وگوها نخواهید بود. هم‌چنین نمی‌توانید به‌راحتی برای شفاف‌سازی انبوه اطلاعاتی که در این مدت به‌سرعت برق و باد به شما تحمیل می‌شود، سؤالی بپرسید. از سوی دیگر، تصور کنید که تمامی نوشته‌هایی که جلوی شما گذاشته می‌شود، با استفاده از خط و نمادهایی نوشته شده که توانایی خواندن آن‌ها را ندارید، یا بهَ زبانی بیگانه با شما حرف بزنند که تنها بعضی از کلمات آن را متوجه می‌شوید، تازه آن هم زمانی‌که گوینده کمی از سرعت سخن گفتن خود می‌کاهد.

اگر با چنین موقعیتی مواجه شوید، پس از گذشت چه مدت زمانی از شما «رفتاری عجیب» سر خواهد زد؟

اکنون بدانید که این اتفاق هر روز برای کودکان درخودمانده تکرار می‌شود. بنابراین با تجسم این موقعیت‌ها برای خود، می‌توانید وضعیت او را بهتر درک کنید: زبان و برقراری ارتباط از ارکان مهم زندگی هستند که دائماً کودکان درخودمانده را به چالش می‌کشند.

در برقراری ارتباط با کودکان درخودمانده، همیشه به یاد داشته باشید که حتی دسته‌ای که به نظر مشکلات ارتباطی کمتری دارند، با مشکلات و کمبودهایی مواجه هستند. اما بااین‌حال هیچ‌کس به فریادها و شکایت‌های کودک درخودمانده توجه نمی‌کند.

معمولاً برای جامعه راحت‌ترین کار این است که کسانی را که قدرت دفاع از حقوق خودشان را ندارند، نادیده بگیرند یا به حاشیه برانند تا زمانی‌که آن‌ها دست به رفتاری افراطی بزنند و توجه همه را به خود جلب کنند. اگر نتوانیم شرایط ابراز نیازهای کودک درخودمانده را فراهم کنیم، آن‌وقت نباید از دیدن او درحالی‌که از خشم، درماندگی یا ناراحتی به خود می‌پیچد، متعجب شویم.

توانایی تولید کلمات، همان گفتار نیست و گفتار همان برقراری ارتباط نیست

توانایی سخن‌گفتن و ادای واژه‌ها، تنها شروع مکانیکی ارتباط کلامی است. برای بیان واژه‌ها باید ماهیچه‌های لب، زبان و صورت به کار بیفتند. به این مثال توجه کنید: باید استارت را بزنید تا خودرو روشن شود، اما بدون فرمان‌دهی و هدایت شما، با موتور روشنِ خودرو به‌جایی‌نمی‌رسد. در چون در این حالت، فقط یک خودرو است و وسیله‌ی نقلیه محسوب نمی‌شود.

استفاده از واژه‌ها به‌تنهایی با دستورات یک زبان کاربردی برابری نمی‌کند. ازطرف دیگر، عدم استفاده از واژه‌ها، به معنی نبود ارتباط نیست. زبان کاربردی شامل زبان ادراکی (یعنی فهم آن‌چه به ما گفته شده) و

زبان بیانی (یعنی توانایی بیان توسط زبان به نحوی قابل‌فهم برای دیگران)، در سایه‌ی کارکرد اجتماعی آن زبان عمل می‌کند. زبان کاربردی فقط شامل واژه‌هایی که می‌شنویم یا می‌گوییم نیست، بلکه شیوه‌ی گفتن و شنیدن آن‌ها را نیز شامل می‌شود و این مطلب که آن واژه‌ها را چه زمانی و به چه کسی و چرا می‌گوییم.

این‌که والدین برای سخن‌گفتن فرزندان خود تلاش بسیاری می‌کنند، برای ما انسان‌ها که به برقراری ارتباط با همنوعان خود تأکید داریم، بسیار طبیعی است. والدینی که فرزندشان سخن نمی‌گوید، شاید به حرف آوردن او تنها هدف‌شان باشد. اما باید بدانیم که مواجهه با این مسأله از راه غیرمستقیم، کوتاه‌ترین مسیر برای پیشرفت است، حتی اگر این کار به نظر غیرعاقلانه بیاید. خانواده‌های کودکان درخودمانده، نگران هستند که اگر به کودکان خاموش خود، زبان اشاره یا زبان تصویری را آموزش دهند، کودک دیگر هیچ انگیزه‌ای برای یادگیری سخن‌گفتن نخواهد داشت. اما باید بدانید که آموختن مهارت‌های مختلف به کودک درخودمانده برای تعامل با دنیای پیرامونش، مهم‌ترین مسأله است. اگر یک برنامه‌ی آموزشی ارتباطی پیشرونده به کودک ارائه شود که افزون بر سرگرمی، آمادگی کنکاش در محیط و استقلال را به او بدهد (هم‌چون نظام ارتباطی مبادله‌ی تصاویر)[1]، کودک توانایی برقراری ارتباط کاربردی را نیز خواهد یافت.

---

۱. PECS یک نظام ارتباطی جایگزین مبتنی بر تصویر و روشی مؤثر برای کمک به نقایص افرادی است که تشخیص اختلالات طیف درخودمانده و ناتوانی‌های مرتبط با آن را دارند. در این روش آموزش رفتارهای پیش‌نیاز لازم نیست و روشی نسبتاً ساده و ارزان به شمار می‌آید. هم‌چنین مهم‌ترین مزیت آن این است که می‌تواند سخن گفتن را تسهیل کند. این روش یک راهبرد مداخله‌ای مفید محسوب می‌شود و اکنون استفاده از آن برای به حداقل رساندن مشکلات مهارت‌های ارتباطی در این افراد، رو به گسترش است. پژوهش‌های انجام‌گرفته، اثربخشی این روش را در افزایش مهارت‌های ارتباطی و کاهش مشکلات رفتاری نشان داده است (مرکز سامان‌دهی درمان و توان‌بخشی اختلالات اوتیستیک).

قانون عینیت را رعایت کنید: منظور خود را آشکار و صریح بیان کنید

این روزها زبان عامیانه و روزمره، روزبه‌روز بی‌قاعده‌تر و به‌هم‌ریخته‌تر می‌شود. به‌همین دلیل بعید به نظر می‌رسد که در کودکان درخودمانده بتوانند منظورَمان را متوجه شوند. آن‌ها در طول روز بارها وادار می‌شوند که با جاهای خالی و بازی‌های کلامی زبان، دست‌وپنجه نرم کنند.

در ادامه به نمونه‌هایی از بازی‌های کلامی گیج‌کننده اشاره می‌شود:

- مثلاً وقتی از او می‌خواهید که به کارش ادامه دهد و می‌گویید «بزن بریم!» او به‌درستی منظور ما را متوجه نمی‌شود.
- به اصطلاحاتی که هر روز بین ما رد و بدل می‌شوند و برای کودکان درخودمانده تصاویر وحشتناکی را تداعی می‌کنند، توجه کنید:

«می‌خواستم خرخره‌اش را بجوم، مثل کَنه به من چسبیده بود، می‌خواستم سرش را بِبُرم. مار در آستینم پرورش دادم، نیشش مثل ماره، زبانت را از حلقومت بیرون می‌آورم، آتش گرفتم و...»

- آیا تصور می‌کنید که کودک درخودمانده می‌تواند معانی مختلف این کلمات را با کاربردهای متفاوت آن متوجه شود؟ مثلاً وقتی می‌گویید، «زده به سرش» آیا او متوجه می‌شود که زدن در این‌جا به چه معناست؟ یا وقتی می‌گویید، «فلانی آخرشه» کودک چگونه می‌تواند از معنی این جمله سر در بیاورد؟
- باید مراقب عبارات تلگرافی و جملاتی که ناقص رها می‌کنید، باشید. مثلاً وقتی‌که برای یافتن اطلاعاتی درباره‌ی یک موضوع می‌گویید آن را در اینترنت بزند، او واقعاً منظور شما را نمی‌فهمد.
- کودک درخودمانده، مثل دیگران قدرت استنباط ندارد. مثلاً هنگامی‌که به او می‌گویید: « تکالیفت را انجام نداده‌ای» کودک متوجه نمی‌شود که شما منتظر توضیحی از جانب او برای انجام ندادن تکالیفش هستید، و

فقط این جمله را یک عبارتِ خبری در نظر می‌گیرد. بنابراین او را وادار به گمانه‌زنی و حدس زدن منظورتان نکنید.

اکنون حتماً با خودتان فکر می‌کنید که برای کودکی با این ویژگی‌ها، تحمل دنیایی سرشار از پیام‌ها و صداهای درهم تا چه اندازه دشوار و گیج‌کننده است.

مطالب آموزشی را روشن و واضح بیان کنید

در هر نوبت، فقط یک مبحث را تدریس کنید

پیش از تدریس مواد درسی، چالش‌های پیش‌روی کودک درخودمانده و نقاط ضعف احتمالی او را در مقابله با این دروس، در نظر بگیرید. بدانید که کودک درخودمانده، معمولاً به‌جای برقراری ارتباط، نشانه‌های گیج کننده‌ای را از خود بروز می‌دهد که شناسایی آن‌چه را که او به‌درستی از دروس آموخته، از آن‌چه را که به‌درستی نیاموخته است، غیرممکن می‌سازد.

دانش‌آموز درخودمانده نیاز دارد که مواد درسی و سؤالات امتحانی با زبانی عینی مطرح شوند. زبان نوشتاری که کودک درخودمانده در کتاب‌های درسی، جزوه‌های آموزشی، و امتحانات با آن مواجه می‌شود، می‌توانند به همان اندازه‌ی زبان شفاهی برای او، بی‌قاعده و گیج‌کننده باشند.

هر چیزی که امروزه به‌عنوان استاندارد در نظر گرفته می‌شود، کودکان درخودمانده را دچار مشکل می‌کند. سؤالات امتحانی استاندارد، کتاب‌های درسی استاندارد و... این نوشته‌های به‌اصطلاح استاندارد به اصلاح نیاز دارند تا بتوانند نیازهای کودکان درخودمانده را برآورده سازند. حتی مسأله‌های ریاضی نیز باید به شیوه‌ای قابل‌فهم برای کودکان درخودمانده مطرح شوند.

بنابراین دانش‌آموز درخودمانده‌تان به شما می‌آموزد که به‌شیوه‌ی نگارش سؤالات امتحانی نیز توجه کنید؛ کاری که پیش از این انجام نمی‌دادید،

زیرا تصور می‌کردید که شیوه‌ی نگارش شما بدون ابهام و بدون هرگونه مفاهیم انتزاعی و ذهنی است.

فراتر از واژه‌ها

معمولاً در مدارس ترجیح می‌دهند بر آموزشِ اجزای زبان در جریان گفت‌وگو، طرز بیان و معنای هر یک از واژه‌ها تمرکز شود، و از جنبه‌های دیگر ارتباط اجتماعی که از عینیت کمتری برخوردارند و نیز تدریس آن‌ها برای کودکان درخودمانده دشوارتر است، چشم‌پوشی شود. این در حالی است که کودک درخودمانده که فقط زبان عینی را می‌فهمد، باید از درک ارتباط کلامی فراتر رفته و روش‌های دیگری را برای دریافت اطلاعات از دنیای اطراف و تشخیص رفتارهای دیگران بیاموزد. او برای رسیدن به این هدف، تا حد زیادی به راهنمایی مربیان و والدین و به میزان بیش‌تری تلاش و تمرین نیاز دارد. این‌گونه است که او می‌تواند از ابزار کلام به‌عنوان تنها راه ارتباطی با دنیای اطراف فراتر رود. کودکان درخودمانده، بدون آموزش نمی‌توانند منظور یا قصد گوینده را درک کنند. توانایی درک هدف و قصد گوینده، بسیار پیچیده و فراتر از درک اجزای زبان و فهم معنی کلمات است. برای مثال، در فرایند ارتباطات انسانی در زندگی روزمره، از گفت‌وگوها برای آرام‌سازی، تمجید، سرگرمی، و از سوی دیگر به‌منظور ترساندن، سرزنش کردن و فریب افراد استفاده می‌شود.

به‌عنوان نمونه، بسیاری از کودکان درخودمانده نمی‌دانند که هنگام ورود به خانه باید ابتدا سلام کنند. آن‌ها ممکن است به‌جای سلام و احوالپرسی کلمات یا عبارات دیگری را به زبان بیاورند. برای مثال ممکن است اسم اسباب‌بازی محبوب خود را به زبان بیاورند. معلمان و والدین باید با بردباری به آنان بیاموزند که هنگام ورود به مکانی جدید باید سلام و احوالپرسی کرد. آغاز یادگیری کاربرد قوانین اجتماعی با هدف برقراری

ارتباط مؤثر با دیگران در فرایند اجتماعی‌شدن، و استفاده‌ی کاربردی و اجتماعی زبان، مهارتی است که درک آن برای کودکان درخودمانده و هم‌چنین کودکان بیش‌فعال و کم‌توجه، دشوارتر از دیگر کودکان است.

فراتر از عبارات عینی زبان، عبارات استعاری و شیوه‌های ارتباطی غیرکلامی، می‌توانند منجر به سوءتعبیر و ایجاد مشکل در برقراری ارتباط اجتماعی شوند. روش‌های برقراری ارتباط اجتماعی به سه گروه عمده تقسیم می‌شود که هرکدام از آن‌ها می‌تواند یک خطر بالقوه برای کودکان درخودمانده محسوب شود:

ارتباط آوایی: کودک درخودمانده متوجه نکات دقیق و ظریف زبان نمی‌شود، مواردی مثل کنایه، جناس، اصطلاحات عامیانه، اشارات جزئی، ضرب‌المثل‌ها و مفاهیم انتزاعی و استعاری. هم‌چنین ممکن است با صدای یکنواخت، یا بسیار بلند، بسیار آهسته، زمزمه، بسیار تند یا بسیار کند حرف بزند.

ارتباط به‌وسیله‌ی زبان بدن: کودک درخودمانده نمی‌تواند معنای زبان بدن، حالت‌های چهره، و واکنش‌های هیجانی مثل گریه کردن و امتناع را درک کند. او ممکن است قیافه‌ها و ژست‌های نامناسبی بگیرد یا از برقراری تماس چشمی خودداری کند.

ارتباط با رعایت حریم خصوصی: کودکان درخودمانده در رعایت حریم خصوصی و حفظ فاصله‌ی اجتماعی مناسب با دیگر افراد، دچار مشکل هستند. به همین دلیل ممکن است به دلیل ناآگاهی از لزوم رعایت حریم شخصی افراد، موجب رنجش و ناراحتی دیگران شوند و در نتیجه به‌عنوان افرادی که حد و مرزها را نمی‌شناسند، معرفی شوند. حریم‌ها و محدوده‌ی آن‌ها نه تنها به فرهنگ وابسته هستند، بلکه به خصوصیات هر فرد و فضاها و موقعیت‌های مختلف نیز بستگی دارند: فضای صمیمی، فضای

شخصی و فضای اجتماعی. در هر یک از این فضاها محدوده‌ی حریم افراد متفاوت است. برای بسیاری از کودکان درخودمانده درک تناسب حریم خصوصی دیگران در موقعیت‌های متفاوت، مستلزم تفکر استنباطی بسیار دشوار است.

او هر چه را مشاهده کند، می‌آموزد

کودک درخودمانده که یادگیری مشاهده‌ای بر او بیشتر از دیگر انواع یادگیری تأثیرگذار است، به شما به‌عنوان یک الگو برای یادگیری رفتارها و واکنش‌هایی که از او انتظار دارید، می‌نگرد. به‌جای این‌که به او بگویید چه‌کاری انجام دهد، به او نحوه‌ی درست انجام دادن آن کار را نشان دهید و این کار را به شیوه‌ای قابل‌فهم برای او بارها و بارها و با صبر و حوصله تکرار کنید.

مهم‌تر از همه، وضعیت روانی و خلق و خوی او را باید در نظر بگیرید. قبول کنید هنگامی‌که او عصبانی، بی‌حوصله یا خسته است، نمی‌تواند آن‌چه را آموزش می‌دهید، به‌درستی دریافت کند. حتی ما بزرگ‌ترها نیز در این شرایط قابلیت یادگیری مناسبی نداریم. اگر چنین مواقعی با بالا بردن صدای خودمان به سرزنش، آزار و تأدیب او بپردازیم، تنها چیزی که او می‌آموزد این است که از زبان می‌توانیم برای تحمیل و آزار و اذیت دیگران استفاده کرد.

این را بدانید که نمی‌توان مهارت‌های کلامی را به‌صورت درسی، مجزا از مهارت‌های اجتماعی به کودک آموخت. این دو جدایی‌ناپذیر و در همه‌ی موارد باهم همراه هستند.

فصل ششم

به من به‌عنوان یک کل بنگرید؛
من چیزی بیش از «تکه‌های شکسته و مجزا»
یا «کودکی با اجزای گم‌شده» هستم

«کل، چیزی بیشتر از مجموع اجزاست». بیشتر ما این جمله‌ی معروف از ارسطو را شنیده‌ام. اما او از این فراتر می‌رود و به مسائل دیگری نیز اشاره می‌کند: «تربیت ذهن، بدون تربیت دل انسان‌ها، اصلاً تربیت محسوب نمی‌شود». ارسطو متوجه این ارتباط تنگاتنگ و اجتناب‌ناپذیر میان تمامی اجزای ما انسان‌ها شده بود. در میان این درهم تنیدگی، توانایی بالقوه‌ی «هماهنگی اجزا» یا «ناسازگاری مخرب میان اجزا» نهفته است و هر یک از این دو پیامد به چگونگی کارکرد اجزا در ارتباط با یکدیگر بستگی دارد.

«اجزا» معمولاً آن چیزهایی هستند که ما در دانش‌آموزان درخودمانده‌مان می‌بینیم. ما آن‌قدر بر روی نشانگان درخودماندگی متمرکز می‌شویم که از توجه به کودک به‌عنوان یک موجودیت کل غافل می‌مانیم. کودک درخودمانده یک موتور خراب نیست که لازم باشد «پیاده»، «تعمیری» و سپس «سوار» شود؛ گفتاردرمان‌گر مشکلات گفتاری او را اصلاح می‌کند و اختلالات حسی و حرکتی ظریف کودک به کاردرمان‌گر مربوط می‌شود! رفتار او مربوط به متخصص رفتاردرمانی است. جزء دیگر مربوط به روان-

شناس، متخصص تغذیه،..... است. به‌همین منوال توجه به کودک به‌عنوان اجزای مجزا ادامه می‌یابد. تمامی این مواردِ تربیتی تکه‌هایی ارزشمند از کل یک جورچین هستند. اما در صورتی‌که با یکدیگر تلفیق نشده و در کنار هم آموزش داده نشوند، می‌توانند منجر به دشوارتر شدن مشکلاتی شوند که برای رَفع آن‌ها تلاش می‌شود. ما نباید این کودکان را تحت‌فشار درمان‌های متعدد قرار دهیم و دنیای آن‌ها را با درمان‌گرهای مختلف که هر کدام سعی می‌کنند چیزی به آن‌ها بیاموزند، پر کنیم. این کار چه پیامی برای کودک به همراه دارد؟ چیزی که مهم‌تر از اصلاح مشکلات و زبان‌آموزی کودک محسوب می‌شود، این است که به کودک کمک کنیم تا متوجه ارتباط تنگاتنگ میان این مهارت‌ها و این افراد شود و در شرایط مختلف، درهم تنیدگی این ارتباط‌ها را به یاد بیاورد. اگر کودک متوجه به هم پیوستگی این مهارت‌ها و افراد زندگی‌اش شود، انگیزه‌ی درونیِ موردنیاز برای پیشرفت را خواهد یافت.

هنگامی‌که برای کودک درخودمانده مجموعه‌ی این ارتباطات پیچیده را به‌درستی ارائه ندهیم، یکی از بزرگ‌ترین مخاطره‌هایی که در پی دارد، یادگیری سطحی به‌جای یادگیری عمقی است. می‌توانید به کودک بیاموزید که در موقعیت‌های خاص، رفتارهای خاصی را انجام دهد یا کلمات خاصی را به زبان بیاورد. اما بدون توجه به دلایل ریشه‌ای برای رفتارهای اولیه کودک، یا آموختن کاربرد و سودمندی زبان و ارتباط، او متوجه دلیل و اهمیت آموخته‌هایش نخواهد شد و رابطه‌ی معناداری میان این آموخته‌ها و زندگی روزمره نخواهد یافت.

گفتار تنها یکی از اجزای سازنده‌ی برقراری ارتباط محسوب می‌شود. تکرار طوطی‌وارِ اصول رفتاری، برابر با درک اجتماعی نیست. تلاش برای تغییر رفتار، بدون توجه به زیربناهایی زیست پزشکی و حسی یا هیجانی

کودک درخودمانده، یعنی توجه نکردن به‌کل مسأله. بنابراین با این روش هیچ‌گاه شاهد نتیجه‌ی مطلوب نخواهیم بود، و هیچ‌گاه کودک یا بزرگ‌سالی که فراتر از عمل به خواست‌ها و انتظارات اجتماع پیش رود، تربیت نخواهیم کرد.

این‌که تا چه اندازه در آموزش و تربیت کودک به‌عنوان یک موجودیت کل موفق باشیم، تا اندازه‌ی زیادی به «فرهنگ استثنایی» ما ارتباط دارد. متأسفانه معمولاً، والدین، درمان‌گرها و معلمان در دو دسته قرار می‌گیرند. از هر دو گروه این سؤال را بپرسید: «فرزند یا شاگرد خود را توصیف کن.» والدین و معلمانی که در گروه اول هستند می‌گویند: «این کودک بسیار باهوش و بانشاط است! او گردش در فضای بیرون از خانه را دوست دارد و اطلاعات و دانش زیادی دارد. چگونه می‌توانیم به او کمک کنیم که بیشتر تمرکز و آرامش داشته باشد تا او و هم‌کلاسی‌هایش بتوانند با هم کنار بیایند و از معاشرت با هم بیشتر لذت ببرند؟» از گروه دوم می‌شنویم: «این‌کودک خرابکار، بی‌دقت و بی‌اعتناست. همیشه سروصدا می‌کند، همه چیز را به هم می‌ریزد، روی صندلی‌اش نمی‌نشیند و بدون رعایت نوبت حرف می‌زند. باید یاد بگیرد که خودش را کنترل کند.»

کاملاً مشخص است که کدام‌یک از این دیدگاه‌ها کودک را به‌عنوان کل درنظر می‌گیرد. کدام معلم یک رابطه‌ی معلم شاگردی بهتر می‌سازد؟ و شاگردِ کدام معلم یادگیری بهتر و موفقیت‌آمیزتری خواهد داشت و در نهایت به یک فرد بالغ موفق تبدیل خواهد شد؟

همان‌طور که پیش از این نیز اشاره کردیم، درخودماندگی یک موقعیت بسیار پیچیده است که البته طیف گسترده‌ای از کودکان با رفتارها و خصوصیات خاص و هم‌چنین خصوصیات خاصِ معلمان و والدین آنان را نیز در برمی‌گیرد. بنابراین بهتر است به کودک درخودمانده به‌عنوان یک

موجودیت کل بنگریم و به‌جای تمرکز بر نشانه‌های درخودماندگی، به خصوصیات دیگر او که اصلاً به درخودماندگی ارتباطی ندارند، توجه کنیم.

- **همه‌ی رفتارهای کودک درخودمانده، لزوماً به درخودماندگی او ارتباط ندارند.** همه‌ی انسان‌ها ویژگی‌های درونی منحصربه‌فردی دارند. کودک درخودمانده نیز ویژگی‌های شخصیتی و روانی خاصی دارد که وابسته به درخودماندگی او نیست. فقط کودک درخودمانده دست به خرابکاری نمی‌زند. علاقه‌ی او به دویدن، آواز خواندن و خرابکاری با اسباب‌بازی‌ها، لزوماً نتیجه‌ی درخودماندگی او نیست. همه‌ی این‌ها از ویژگی‌های یک کودک درحال رشد هستند که می‌خواهد با کنجکاوی، تجربه به دست بیاورد و توانایی‌های خود را بشناسد. ممکن است درخودماندگی بر درجات این‌گونه رفتارها اثر بگذارد، اما همیشه لزوماً «دلیل» بروز این رفتارها نیست.
- روند طبیعی رشد باید طی شود. معلمان کودکان و نوجوانان می‌دانند که مقتضیات سن هر کدام از آن‌ها چه پیامدها و اثراتی بر وضعیت روانی و رفتارهای آنان خواهد داشت. به همین دلیل از بسیاری از کارهای آن‌ها تعجب نمی‌کنند. بنابراین به‌عنوان یک معلم، باید بیش‌تر به شباهت‌های یک کودک درخودمانده با همسالانش توجه کنید، تا به تفاوت‌هایش.

کودک درخودمانده نیز آرزوهایی برای آینده‌ی خود دارد. بسیاری از آن‌ها آرزو دارند که بزرگ شوند، شغلی بیابند، خانه‌ای برای خود داشته باشند، حقوق بگیرند و دست‌شان در جیب خودشان باشد، رانندگی کنند، ازدواج کنند و فرزند داشته باشند.

- کودک درخودمانده از سرگرمی، شوخی و بازی لذت می‌برد. اگر فکر می‌کنید که او اصلاً حس شوخ‌طبعی ندارد، درنگ کنید و به این مسأله بیندیشید که ویژگی شوخ‌طبعی تا چه اندازه فردی است. کیفیت و کمیت

شوخ‌طبعی در میان فرهنگ‌ها، کشورها، نژادها و اقوام، متفاوت است. لطیفه یا کنایه‌ای که در یک فرهنگ عادی و خنده‌دار تلقی می‌شود، ممکن است در فرهنگ دیگر، بسیار توهین‌آمیز تلقی شود. معنای شوخی به شنونده‌ی آن بستگی دارد. مطمئن باشید که کودک درخودمانده، حس شوخ‌طبعی دارد، فقط شاید شوخ‌طبعی او با شما و همسالانش متفاوت باشد.

- کودک درخودمانده می‌تواند رفتاری دوستانه و اجتماعی داشته باشد، البته طبق قاعده و اصول خودش. ممکن است حضور در یک رویداد ورزشی شلوغ برای حواس او بار بسیار زیادی به همراه داشته باشد، اما یک بازی منچ سه یا چهار نفره برایش بسیار مناسب و دلپذیر باشد.
- کودک درخودمانده می‌تواند عضو یک گروه باشد و احساس تعلق کند. فقط باید محیط مناسبی برای او تدارک دیده شود. عضویت در یک تیم ورزشی مانند بسکتبال و والیبال، برعهده داشتن نقشی در گروه نمایش که باید چند سطر را در حضور تماشاگران بیان و بازی کند یا تکنوازی در گروه موسیقی، شاید برای او آزاردهنده باشند، اما راه‌های زیادی برای عضویت در یک تیم، بدون این‌که زیر فشار نگاه‌های تماشاگران باشد، وجود دارد. هم‌خوانی در گروه سرود، کمک در تهیه‌ی لباس‌ها و دکور نمایش، یا عکس‌برداری از رویدادها و مسابقات ورزشی مدرسه، برای این کودکان عالی است.
- کودک درخودمانده دارای احساسات و عواطف است. ممکن است برقراری ارتباط عاطفی و احساسی مستقیم با کودکان درخودمانده دشوار باشد. معمولاً مکالمه برای آنان دشوار است و همدلی نیز از آن دشوارتر. این‌که ممکن است آنان قادر به ابراز احساسات و عواطف خود نباشند، به این معنا نیست که آن‌ها از کهکشان گسترده‌ی احساسات و عواطف انسانی

بویی نبرده‌اند و با این تجربیات بیگانه‌اند. اگر می‌خواهیم به آن‌ها کمک کنیم تا بتوانند احساسات دیگران را درک کرده، با آنان همدلی داشته باشند، باید از خودمان شروع کنیم و قبول داشته باشیم که آن‌ها نیز دارای عواطف انسانی هستند.

نقش شما به‌عنوان معلمِ کودک درخودمانده

لازم است، متوجه باشید که چه زمانی کودک به کمک احتیاج دارد، و چه زمانی اقدامات شما به‌عنوان معلم یا عضوی از نظام آموزشی، متناسب کودک درخودمانده نیست. شایسته است که تیم‌آموزشی به کودک به‌عنوان «کُل» بنگرد و از تحمیل روش‌های تربیتی و آموزشی نامناسب و اصرار بر «بایدها و نبایدهای معمول» بپرهیزد و تصمیماتی را اتخاذ کند که برای رشد و سازگاری کودک بهترین هستند.

کنار گذاشتن باورها و افکار قالبی دشوار است، اما موفقیت در دور ریختن باورهای غلطِ پیشین، ارزش بسیار زیاد و نتایج بسیار مثبتی در پی دارد. هم‌چنین باید بیاموزیم غرور خود را کنار بگذاریم. گاهی ما هر چه مهارت داشته باشیم، بازهم نمی‌توانیم بعضی از مهارت‌ها یا نکات را به کودک درخودمانده بیاموزیم و این درحالی است که امکان دارد شخص دیگری بتواند همان مهارت را به آسانی به کودک آموزش دهد. بنابراین باید به دیگر افراد تیم آموزشی نیز مجال کار کردن با کودک و آموزش مهارت‌هایی که کودک از ما نمی‌آموزد، را بدهیم. شاید ما به شیوه‌ی مناسب آن کودک خاص، به او آموزش نمی‌دهیم.

فصل هفتم

بسیار کنجکاو باشید

«اشتیاق و کنجکاوی اساسی‌ترین بخش آموزش و پرورش است. اگر بگویید، *کنجکاوی گربه‌ی او را به کشتن داد*، خواهم گفت که دست‌کم آن گربه شرافتمندانه مرده است.»

آرنولد ادینبوروگ[1]

طی چندین هزار سال که از عمر دانش بشر می‌گذرد، درباره‌ی کارکردهای مغز و نحوه‌ی عملکرد آن، تحقیقات بسیاری صورت گرفته است، اما تحقیق درباره‌ی درخودماندگی، موضوع جدیدی است. حتی کلمه‌ی «اوتیسم» تا پیش از مطالعات و پژوهش‌های دکتر لئو کانر[2] در سال ۱۹۴۳، وجود نداشت. بنابراین درخصوص این مشکل، درحال حاضر گویی در روشنایی پیش از سپیده‌دمِ درک و آگاهی ایستاده‌ایم. اقرار می‌کنیم که درخودماندگی تا اندازه‌ای برای ما مبهم است، و هر یک از ما در مواجهه با چیزی که آن را درک نمی‌کنیم، به روش خودمان برخورد می‌کنیم. گروهی، از برخورد با ناشناخته‌ها را وسیله‌ای برای دستیابی به دانش و

---

1. Arnold Edinborough نویسنده و روزنامه‌نگار کانادایی انگلیسی‌تبار

۲. در سال ۱۹۴۳ دکتر لئو کانر Leo Kanner، روان‌پزشک امریکایی برای اولین بار اختلال اوتیسم (درخودماندگی) را توصیف کرد. او این کشف خود را بر مبنای مطالعه بر روی ۱۱ کودک بنا نهاد و متوجه شد که این کودکان از همان بدو تولد دچار مشکلات زبانی، رفتاری و هیجانی هستند و از تماس و ارتباط با دیگران اجتناب می‌کنند (ایران اوتیسم).

چالشی هیجان‌انگیز درنظر می‌گیرند. اما گروهی دیگر از رمز و راز اجتناب کرده و آن را عامل آشفتگی و هرج‌ومرج می‌دانند.

گمان می‌کنم، اکثر کسانی که قصد دارند معلم شوند، به گروه اول گرایش دارند. آن‌ها جویندگان همیشگی علم هستند که با سطح معینی از مخاطره‌جویی مشکلی ندارند. می‌دانم بیشتر معلمانِ دانش‌آموزان درخودمانده، برای دستیابی به دنیای رمزآلود این کودکان واقعاً کنجکاوی و اشتیاق نشان می‌دهند، و برای ایجاد دگرگونی در زندگی آنان تلاش می‌کنند. ما والدین اغلب بهترین معلمان را کسانی می‌دانیم که آتش استعدادها و توانایی‌های بالقوه‌ی کودکان ما را شعله‌ور می‌کنند، اما آن‌ها چگونه در وجود کودک به‌ظاهر منزوی و غیرقابل پیش‌بینی، می‌توانند جرقه‌ای ایجاد کنند؟

نقش شما در رابطه با دانش‌آموزتان، نقش آتش‌زنه است. برای شما و دانش‌آموزتان که با هم یک گروه می‌شوید، کنجکاوی باید به تحقق و یادگیری بینجامد. تفکر کنجکاوانه، روح پرسش محسوب می‌شود که اساس پیشرفت بشر است. ذهن‌های پرسش‌گر و جست‌وجوگر، تشنه‌ی دانستن هستند. معمولاً کودکان از این دسته‌اند. آن‌ها درباره‌ی جهان می‌پرسند و می‌پرسند و می‌پرسند، تا زمانی‌که ما را با سؤال‌های خود خسته کنند. کودکان کنجکاو می‌پرسند: «آیا باد شکم وزن دارد؟ همه‌ی خانم‌های چاق بچه‌ای در شکم‌شان در حال بزرگ شدن است؟ او چگونه نوزاد را قورت داده است؟ چطور مردم از کره‌ی زمین بیرون نمی‌افتند؟ به نارنگی به‌خاطر رنگش که نارنجی است می‌گوییم نارنگی؛ پس چرا به موز، زردک نمی‌گوییم؟ اگر شامپویی سبز یا بنفش یا نارنجی است، پس چرا همیشه حباب‌های آن سفید است؟ آیا یک اسکلت هم یک آدم است؟» و این سؤالات ادامه دارد...

انیشتین[1] می‌گفت: «این‌که کنجکاوی از آموزش‌وپرورش رسمی جان سالم به در برده، واقعاً یک معجزه است». اگر من یک مربی یا معلم بودم، این مأموریت را به جان می‌خریدم و یک‌تنه برای پرورش حس کنجکاوی دانش‌آموزان درخودمانده تلاش می‌کردم، زیرا پرورش حس کنجکاوی در این کودکان از هر چیزی مهم‌تر است.

حس کنجکاوی در دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما، از بین نرفته است. در حقیقت کودک درخودمانده از ابتدا همان حس کنجکاوی معمول را نداشته‌است. بیدار ساختن حس کنجکاوی در این کودکان، نیازمند پذیرش مخاطرات خروج از مسیر عادی آموزش برای دستیابی به تجارب خاص است. مسیر پرورش اشتیاق در کودکان درخودمانده بسیار طولانی است. او (با توجه به اختلال حسی)، جهان را به‌صورتی متفاوت با انسان‌های دیگر تجربه می‌کند.

به‌طور معمول خردسالانی که حس استقلال و خوداتکایی در آنان شکل گرفته است، برای ارضای حس کنجکاوی طبیعی خود بسیار آزادانه‌تر عمل می‌کنند، چرا که زندگی آن‌ها پر از تجربیات مثبت است. کودکان معمولی به دلیل نداشتن اختلالات حسی، و پردازش بی‌دردسر اطلاعاتی که از این طریق وارد دستگاه عصبی آن‌ها می‌شود، و نیز به دلیل در ارتباط بودن با آدم‌های دیگری که تقریباً نظام عصبی و فکری مشابه آن‌ها را دارند، بیشتر شاهد تجربیات مثبت، انگیزشی، جالب و یا سودمند هستند. آن‌ها می‌توانند با وجود خراش‌های کوچک و کبودی‌های زانو، بازهم به بازی ادامه دهند و هیجان‌های ناشی از این اتفاقات را کنترل کنند، چرا که گرایش آنان به حفظ تعادل روانی است و بهایی که آن‌ها برای ارضای حس کنجکاوی و اشتیاق خود می‌پردازند، ارزشش را دارد.

---

1. Einstein دانشمند و فیزیک‌دان آلمانی

من پیش‌تر در چندین بخش از این کتاب، به این مسأله اشاره کرده‌ام که «دنیا برای دانش‌آموز درخودمانده، مکان لذت‌بخشی نیست». بنابراین دیگر جای هیچ سؤالی بر سر این مسأله باقی نمی‌ماند. با این‌که ممکن است او دانش گسترده‌ای در یک یا دو زمینه‌ی خاص کسب کند، اما به‌طور معمول حس کنجکاوی و پرسش‌گری لازم برای کشف رمز و راز دنیای اطراف را ندارد. برای او دستیابی به حس تعادل فقط با کسب تجارب مثبت محقق نمی‌شود. او واقعاً به‌سختی تلاش می‌کند که بتواند روی پای خود بایستد و در مسیر باریکِ تله‌گذاری شده‌ی زندگی گام بردارد. اکثر اوقات تجربیات جدید بیش‌تر از آن‌که باعث رضایت کودک درخودمانده شوند، موجب سرخوردگی او می‌شوند؛ او می‌گوید: «کنجکاو باشم؟ این کنش و واکنش‌ها بیشتر از آن‌که فکرش را بکنید تعادل مرا به هم می‌ریزد. توان این همه آشفتگی را ندارم. چرا باید داوطلب شوم و آشفتگیِ بیشتر را به جان بخرم؟!»

هنر سؤال پرسیدن در دانش‌آموز درخودمانده، ممکن است پس از یک آموزش طولانی و تشویق و تمرین بسیار به وجود بیاید. اما بدون پایه و اساس کنجکاوی و بدون بارش‌های مغزی که یادگیری را همانند یک تجربه‌ی پویا می‌سازد، دنیای کودک درخودمانده، دنیایی دو بعدی خواهد ماند. بنابراین این فرصتی است که با همان انگیزه‌ای که در وهله‌ی نخست شما را به سمت معلم شدن هدایت کرد، حس کنجکاوی را در جان کودک درخودمانده بکارید تا او با قدرت یادگیری‌اش حتی شما را نیز متحیر سازد.

وقتی که برایس خردسال بود، حتی نمی‌توانستم در مورد جرج کنجکاو[۱]، حس کنجکاوی او را برانگیزم. او همیشه قبل از این‌که داستان را با

---

۱. Curious George یک شخصیت داستانی و هم‌چنین کارتونی سرگرم‌کننده و آموزنده که برای کودکان پیش‌دبستانی طراحی و تولید شده است.

جمله‌ی «جرج یک میمون مهربون کوچولو و کنجکاو بود که...» شروع کنم، از اتاق خارج می‌شد. نه تنها به جرج، بلکه نسبت به هیچ نوع کتابی علاقه نشان نمی‌داد و این مرا برای نفوذ به دنیای او مصمم‌تر می‌ساخت. عاقبت هم متوجه علاقه‌ای او شدم. او هیچ علاقه‌ای به داستان‌های حیوانات نداشت و به‌جای آن، داستان‌هایی با شخصیت‌های کودکان را می‌پسندید.

برای کشف علایق او انرژی بسیاری صرف کردم و به آزمون وخطا پرداختم. اما آموختم که حس کنجکاوی او برای تجارب تازه را با وارد شدن از درِ علایق خاص او برانگیزم. او هنگام رفتن به باغ سیب مقاومت می‌کرد، ولی هنگامی‌که به او گفتم می‌تواند با شیرفلکه‌ی آب‌بازی کند و یا با پرت‌کردن سیب‌های گندیده به تنه‌ی درختان بازی کند، موافقت کرد.

در نهایت، سرسختی اولیه او به نرمی ابریشم شد، چرا که او معلم کنجکاوی داشت که می‌گفت، «واقعاً می‌خواهم بدانم چه‌طور می‌توان با این کودک ارتباط برقرار کرد؟!». از او خواستم تا فهرستی از تمام فیلم‌هایی که دیده بود برایم تهیه کند، این‌گونه می‌توانستیم در مورد موضوعات متنوع صحبت کنیم. از او خواستم هر مطلبی را که فکر می‌کند باید درباره‌ی او بدانم به من بگوید؛ این‌که چه فعالیت‌هایی را دوست داشته و از چه فعالیت‌های متنفر بوده است؟

کنجکاوی حتی برای ما نیز مستلزم تلاش و ابتکار است. هم‌چنین برای قدم گذاشتن به مسیری که کودک درخودمانده می‌پیماید، با هدف آشنایی با چیزهایی که کنجکاوی کودک را برمی‌انگیزد، باید کنجکاو بود. اگر ابتدا، هرگونه ذهنیت آگاهانه یا حتی ناآگاهانه و تمام تصورات و پیش‌فرض‌هایی را که در مورد کودک درخودمانده دارید، از ذهنتان پاک کنید، کارتان بسیار آسان‌تر می‌شود. هرگز پیش‌فرض نداشته باشید! پیش‌فرض‌ها بدون پشتیبانی حقایق، فقط مُشتی حدسیات هستند. که هم

حسِ کنجکاوی شما و هم حسِ کنجکاوی شاگردتان را خاموش می‌کنند. یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید: «کسی که می‌خواهد آتش درون دیگران را شعله‌ور سازد، باید اول خودش شعله‌ور شود».

برای تحریک حس کنجکاوی کودک درخودمانده به این موارد توجه داشته باشید:

- به *خاطر داشته باشید* که درخودماندگی یک معادله‌ی بی‌انتها و باز است؛ معادله‌ای که هرگز نباید با تصمیم ما مبنی بر این‌که همه‌ی توانایی‌های بالقوه‌ی کودک بالفعل شده است، متوقف شود.
- استفاده از آن دسته از فنون آموزشی را که با ساختار تفکر کودک درخودمانده هم‌جهت نیستند، *فراموش کنید*. لازم است کشف کنید کدام‌یک از فنونی که برای آموزش به کودکان عادی مورد استفاده قرار داده‌اید، با کمی تغییر، قابل استفاده و مناسب کودک درخودمانده است. مشتاق ایجاد تغییر در روش‌های خود باشید.
- *به خاطر داشته باشید* که آموزشِ عشق به یادگیری به این کودکان، از هر مطلبی که می‌خواهید به آنان بیاموزید، مهم‌تر است.
- مقایسه دانش‌آموزان را با یکدیگر، حتی با دانش‌آموزان درخودمانده‌ی دیگر، *فراموش کنید*. باور داشته باشید که این کودک جایگاه خاص و منحصربه‌فرد خودش را در میان طیف کودکان درخودمانده دارد.

شاگرد درخودمانده، ما را برای کنجکاو بودن و خودداری از هرگونه پیش‌فرض برمی‌انگیزد و صدها راهی را که با پیش‌فرض‌های نادرست برمی‌گزینیم و در نهایت با شکست مواجه می‌شویم، برای ما آشکار می‌سازد:

> *«اگر متوجه نمی‌شوید که چرا من مطالب را نمی‌فهمم، کمی تأمل کنید و با خود بگویید: «کنجکاوم بدانم ...؟» شاید من با قوانین آشنایی نداشته باشم یا اصلاً قوانین را درک نکنم و یا حتی*

دلایل وضع و لزوم اجرای این قوانین را ندانم. آیا به دلیل خاصی قانون را زیر پا می‌گذارم؟ می‌دانم که بدون اجازه نمی‌توانم از روی نیمکت بلند شوم، ولی شاید بارها و بارها برای جلب‌توجه شما تلاش کرده‌ام و ناکام مانده‌ام. آیا قوانین شما متناقض هستند؟ ما اجازه نداریم در کلاس چیزی بخوریم، ولی اگر کلمه‌ای را خوب هجی کنیم، شما به ما شکلات می‌دهید، پس چرا من نمی‌توانم سیبم را از کوله‌پشتی‌ام بیرون بیاورم؟

ممکن است دستورات شما را شنیده باشم، ولی آن‌ها را نفهمیده باشم؛ و شاید هم اگر دیروز می‌فهمیدم، دیگر امروز نمی‌توانم به یاد بیاورم؛ توانایی من در حفظ کردن طوطی‌وار مطالب عالی است، اما توانایی یادآوری‌ام اصلاً خوب نیست. آیا مطمئن هستید کاری را که از من خواسته‌اید، واقعاً می‌دانم چگونه باید انجام دهم؟ کنجکاو باشید! چرا هربار که خواسته‌اید تمرین ریاضی را حل کنم، باید از شدت اضطراب به‌طرف دستشویی بدوم؟ شاید نمی‌دانم تمرین‌ها را چگونه حل کنم یا شاید هم می‌ترسم هر چه‌قدر تلاش کنم، بازهم نتوانم آن را درست حل کنم. آن‌قدر تکالیف و مهارت‌های لازم را با من تمرین و تکرار کنید تا احساس کفایت کنم. من می‌توانم یاد بگیرم و یاد خواهم گرفت، ولی نسبت به کودکان دیگر نیاز به تمرین بیشتری دارم.

می‌دانم شما می‌خواهید به من آموزش دهید، ولی قبل از این‌که نکات و مطالب را بیاموزم، نیاز دارم که در فرایند یادگیری، احساس آرامش داشته باشم تنها در این صورت است که حس کنجکاوی‌ام برانگیخته می‌شود.

ممکن است از ابتدا تمام پاسخ‌های درست را ندانید، ولی آن‌قدر کنجکاو باشید که بگویید: «من نمی‌دانم، ولی می‌خواهم بدانم». از کسانی که بیش‌تر از شما می‌دانند کمک بخواهید، زیرا این از ویژگی‌های یک معلم و درواقع بهترین شیوه‌ی معلمی است.

به مهارت‌های دوران کودکی خود نگاهی بیاندازید: بپرسید و بپرسید و بپرسید؛ از یک کاردرمان‌گر، حتی اگر مشکل موردنظر شما به مشکلات حسی و حرکتی ربطی نداشته باشد (پیش‌فرض‌ها را دور بریزید!). از گفتاردرمان‌گر بپرسید، حتی اگر در ظاهر مشکلی که به دنبال راه‌حل آن هستید، به زبان ربطی نداشته باشد (پیش‌فرض‌ها را دور بریزید!). از شاگرد خود بپرسید، هر چند فکر کنید توانایی پاسخ دادن به سؤال شما را ندارد (پیش‌فرض‌ها را دور بریزید!). به اندازه‌ی کافی کنجکاو باشید و از هم‌کلاسی‌ها و خواهران و یا برادران کودک موردنظر، سؤال کنید. شما نمی‌دانید در دستشویی، رختکن، اتاق پشتی و حیاط خلوت و در هر گوشه‌ای که کودک زیر نظر شما نیست، چه می‌گذرد، هم‌چنین بینش کودکان کاملاً متفاوت با بزرگ‌سالان است. سؤال‌های «می‌خواهم بدانم...؟» را از متخصصان، غیرمتخصصان، خانواده، مراقبان و همسالان کودک بپرسید. این‌جاست که چرخه یادگیری به بالاترین سطح خود می‌رسد و کار گروهی نقش بسیار مؤثری در این امر دارد.

«می‌خواهم بدانم...؟» چنین رویکرد قدرتمندی احتمالاً خیلی بیشتر از سؤال «چرا؟» یعنی این‌که فقط چرایی مسأله را بخواهیم بپرسیم، کارایی دارد. بنابراین «می‌خواهم بدانم...؟» دو معنا دارد: ۱) پرسیدن و ۲) به دنبال راه‌حل بودن.

فصل هشتم

آیا می‌توانم به شما اعتماد کنم؟

قهرمانان در هر قد و اندازه‌ای ممکن است ظاهر شوند، ولی من هرگز تصویر نولا مارین فلاناگن شرلی[1] (اصرار داشت اسمش کامل بیان شود) زنی آمریکایی ـ استرالیایی‌تبار را که برای تشویق من فریاد می‌زد: «کارِت عالیه همکارا» فراموش نمی‌کنم. او یکی از تأثیرگذارترین افراد در زندگی برایس بود. ما قبلاً در فصل یک با نولا آشنا شدیم، او مدت سه سال مربی و دستیار معلم او بود. چند وقت بعد، او به یکی از اعضای خانواده‌ی ما تبدیل شد و من هم یکی از اعضای خانواده‌ی او شدم. رابطه‌اش با برایس رابطه‌ای خالصانه بود: آن‌ها در یک روز در سال۱۹۹۷ وارد مدرسه‌ی کپیتول هیل شدند، هر دو در یک کلاس بودند و در سال ۲۰۰۴ در یک روز خوب مدرسه را ترک کردند. نولا بازنشسته شد و برایس به دوره‌ی متوسطه رفت. ما برای آخرین بار در یک بعدازظهر ژوئن در پیاده‌رو روبه‌روی مدرسه ایستادیم، او هم به همان چیزی که من فکر می‌کردم، فکر می‌کرد. برایس نسبت به روز اول خیلی رشد کرده بود. چه‌طور این‌گونه شد؟ وقتی برای سبک سنگین کردن نبود، چون برایس در امتداد پیاده‌رو داشت همراه نسیم پرواز کرد؛ از ما فرار نمی‌کند بلکه با اطمینان و شعف برای کشف مراحل بعدی زندگی‌اش می‌شتافت.

---

1. Nola Maureen Flanagan Shirley

در طول سال‌هایی که نولا مربی برایس بود، از طریق یک دفترچه‌ی روزانه‌ی خانه و مدرسه با هم در ارتباط بودیم. از این طریق تصویری روشن از تمام لحظات برایس در کلاس داشتم. سال‌ها بعد بود که متوجه اهمیت تلاش‌های نولا شدم. او قدم به قدم با توجه به افکار و نیازهای برایس، پایه‌های تفکر او را شکل داده و مستحکم ساخته بود.

یک روز از او پرسیدم، چگونه با برایس تا این اندازه موفق بودی؟ بی‌معطلی پاسخ داد: «خب، خیلی راحت بود. او به من اعتماد داشت.»

به‌نظر عجیب نمی‌آید؟ در نگاه اول مسأله‌ی ساده‌ای به‌نظر می‌رسد، اما برای اغلب مردم اعتماد کردن یکی از پیچیده‌ترین و پرمخاطره‌ترین روابط انسانی است، و برای فرد درخودمانده این احساس خطر خیلی بیشتر است.

از او پرسیدم: «این اعتماد، از کجا آمد و چگونه آن را ساختی؟» پاسخ داد: «برایس به ما اعتماد کرد، چرا که ما به او نمی‌گفتیم باید این کار را انجام دهی، بلکه پیامد کارهای خوبش را به او نشان می‌دادیم. بنابراین یاد گرفت کارهایی را که از او خواسته می‌شد، با لذت انجام دهد.» «من هرگز از او کاری را که خودم انجام نداده بودم، نمی‌خواستم؛ چه مخلوط کردن رنگ انگشتی، چه تمیز کردن آزمایشگاه.»

بارها و بارها گفت‌وگوی ما مانند بومرنگ به موضوع اعتماد برمی‌گشت. بومرنگ طوری طراحی شده است که پس از پرتاب به شخص پرتاب‌کننده‌ی آن باز می‌گردد. چه چیزی در بومرنگ باعث می‌شد که پس از طی مسافتی، بازهم به طرف پرتاب‌کننده بازگردد؟

برج اعتماد برایس به نولا از آجرهای احترامِ بی‌قید و شرط نولا نسبت به برایس و دیدگاه او نسبت به دنیا بنا شده بود. نتیجه‌ی آن، اعتمادبه‌نفس کودکی بود که با وجود موانع ویژه درخودماندگی، دیگر می‌توانست ماجراجویی کرده و قدم به دنیای خارج از وجود خودش بگذارد، برای

کسب تجارب جدید تلاش کند، چالش‌های اجتماعی و تحصیلی را با موفقیت حل و فصل کند و مخاطرات را با درایت پشت سر بگذارد. نولا برای کل روز برایس بر اساس نیازهای ویژه‌ی او برنامه‌ریزی می‌کرد

اصول نولا برای احترام به نیازهای برایس از این قرار بود:

- تدوین برنامه‌های روزانه‌ی قابل پیش‌بینی و روی روال
- اهمیت دادن به حق انتخاب برایس، نه نادیده‌گرفتن یا کنار زدن او و یا دیکته کردن دستورات به او
- قرار دادن سرنخ‌های بصری در اختیار برایس
- ایجاد فضای شخصی و محیط مناسب برای حالت‌های تدافعی و حسی برایس و دیگر مسائل حسی او که در یادگیری دخالت دارند.
- در نظر گرفتن زمان اضافه برای عادت کردن به محیط یا انجام تکالیف یا آماده شدن برای یک فعالیت دشوار

کودک درخودمانده احتمالاً چیزی در مورد فلسفه‌ی رنه دکارت[1] نمی‌داند که می‌گفت: «فکر می‌کنم، پس هستم.» اما اگر او می‌توانست آن را به زبان خود بیان کند، ممکن بود بگوید:

«اعتماد می‌کنم، پس می‌توانم.»

اعتماد پایه و اساس یادگیری است، نه یک عامل جانبی. دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما، باید هر لحظه با دنیایی ارتباط برقرار کند که عمل و عکس‌العمل آن را درک نمی‌کند. به همین دلیل نیز به احتمال زیاد او آن باوری را که به کودکان عادی اجازه می‌دهد به منابع قدرت بدون پرسیدن سؤال اعتماد کنند، ندارد. شاید با آدم‌هایی برخورد کرده باشد که از توهین و تحقیر برای تربیت و آموزش او استفاده کرده‌اند. کودک درخودمانده با

---

1. Rene Descartes فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی

موارد زیادی از این دست روبه‌رو می‌شود و تنها درسی که از این موارد می‌گیرد این است که: «نمی‌توانم به شما اعتماد کنم.»

اکنون حجم زیادی از واحدهای درسیِ آموزشگاهی، قابل‌اندازه‌گیری هستند. اما واحدهای غیر*قابل اندازه‌گیری* هم‌چون اعتماد، احترام، پذیرش، مهربانی و عشق، خیلی راحت به فراموشی سپرده می‌شوند. این‌ها نه تنها پایه و اساس یادگیری موفق، بلکه پایه و اساس زندگی موفق هم هستند. قرار دادن دانش بر پایه‌ی عشق و احترام، نباید باعث شود که دانش جایگزین این پایه‌ها شده و یا حتی به آن‌ها ترجیح داده شود.

از یک طرف نگرش انعطاف‌ناپذیر بعضی معلمان، به‌جای اشتیاق یادگیری، احساس نفرت در کودک ایجاد می‌کند، اما از طرف دیگر، دیدگاه کودک نسبت به معلمی که در او اعتماد ایجاد می‌کند و قادر است متفاوت فکر کند، به همان اندازه می‌تواند متحول کننده باشد. به این داستان از زبان یک فرد درخودمانده توجه کنید:

> «یک روز کلاس درس در کتابخانه‌ی مدرسه برگزار شد. ما قرار بود روی گزارشمان کار کنیم. با این‌که من دور از بچه‌ها به‌طور مستقل کار می‌کردم، ولی باز محیط آن‌جا برای تمرکز من خیلی شلوغ بود».
>
> این چندمین بار بود که در کتابخانه رفتاری نامناسب و نامتعارف داشتم. معلمم آقای راین از من خواست تا در سالن با هم قدم بزنیم، سپس یک کار فراموش‌نشدنی انجام داد.
>
> ابتدا توضیح داد که رفتارم باعث حواس‌پرتی و اذیت دانش‌آموزان دیگر شده است و گفت: چه‌قدر بهتر می‌شود آن‌هایی را که کار می‌کنند اذیت نکنم. تا پیش از این گفت‌وگو، این‌مسأله‌را نمی‌دانستم. او گفت می‌داند چقدر در گزارش‌نویسی مهارت دارم و هم‌چنین می‌داند که به‌خوبی نمی‌توانم تمرکز کنم و با دانش‌آموزان

دیگر در کتابخانه به مطالعه بپردازم. او پرسید چه کاری می‌تواند برای من انجام دهد؟ و من به چه چیزی برای بهتر کار کردن و توانمند شدن نیاز دارم؟

چیزی نمی‌دانستم، فقط می‌دانستم هرگاه که قرار است تکالیف را به تنهایی انجام دهیم، هیجان‌زده می‌شدم. حالا نیز نمی‌توانستم به چیزی که می‌گفت فکر کنم. این مهم نبود که نمی‌دانستم دنبال چه چیزی هستم، چیزی که مهم بود این بود که به‌جای فریاد زدن یا سرزنش کردن، اعتراف کرد که دلیل رفتار مرا درک نمی‌کند و نمی‌داند که چگونه به من کمک کند. سال‌ها و سال‌ها می‌گفتند من یک مشکل جدی دارم، فردی بدون هیجان و بدون انگیزه‌ی لازم برای پیشرفت هستم و حالا معلمی اعتراف کرد، درک نمی‌کند چرا عجیب هستم.

او به‌جای تکبر با من صادق بود، و به‌جای به رخ کشاندن تنبلی و ضعفِ انگیزه و هیجاناتم، بر تلاش و فعالیت‌های موفق من تأکید می‌کرد. او به سردرگمی‌اش اعتراف کرد. هنگامی‌که از رفتار خودم گیج شده بودم، توانستم درماندگی او را درک کنم.

من هرگز کار زیادی برای او انجام ندادم، ولی این مهم نیست. از نظر او، من روی مشتی شیشه‌ی شکسته راه می‌رفتم. او به خاطر رفتارهایی که نمی‌توانستم کنترل‌شان کنم، از من انتقاد نمی‌کرد. بازهم در مدرسه مشکلات زیادی داشتم، اما به خاطر او همه‌ی تلاشم را می‌کردم.

مشکلات رفتاری من همیشه حول محور بی‌عرضگی اجتماعی، مشکلات حسی و مقدار بسیار زیادی ترس و اضطراب می‌چرخید. اکثر معلمان، اضطراب، ترس و درماندگی‌ام را با برچسب زدن به من بیشتر می‌کردند و با پیش‌فرض‌هایی خصمانه مرا تحت‌فشار روحی قرار می‌دادند. آقای راین این کار نمی‌کرد. او بهترین معلمی بود که تابه‌حال داشته‌ام».

خیلی زود یاد گرفتم که صادق باشم. من نیز دلیل بسیاری از کارهای برایس را نمی‌فهمم، ولی برای فهم آن‌ها تلاش می‌کنم. اولین واکنش کودک درخودمانده در برابر احترام، تمایل به یادگیری است. درحالی‌که در نقطه‌ی مقابل، غرور و فقدانِ درک و فهم از اختلالات طیف درخودماندگی و فقدان مصیبت‌بار کنجکاوی، اشتیاق کودک را می‌خشکاند.

در صورت فقدان رابطه‌ای پویا، اعتماد نمی‌تواند رشد کند. به کودک درخودمانده باید حق انتخاب داده شود. داشتن حق انتخاب یعنی مهارتِ ساختن یا ویران‌کردن زندگی. کودک درخودمانده مانند هر کودک دیگری باید این مهارت را در خود تقویت کند، اما برخلاف کودکان عادی، او باید قبل از رسیدن به خط شروع، مسافتی را طی کند. او باید مهارت‌های تصمیم‌گیری را بیاموزد، و آن را تنها می‌تواندر فضای اعتماد و توانمندسازی آموزش داد. این مهارت نیز مانند هر مهارت دیگری با تمرین و ممارست به‌وجود می‌آید. دانش‌آموز درخودمانده‌ی ما این توصیه‌ها را برای مربیان و معلمان و والدین خود دارد:

انتخاب‌های واقعی و کاملاً واقعی را پیش روی من قرار دهید.

- تا زمانی‌که مطمئن نشده‌اید که پاسخ من برای شما مهم است، نپرسید: «آیا می‌خواهی...؟» و وانمود نکنید که به من حق انتخاب داده‌اید. شاید در پاسخ به سؤالات «آیا می‌خواهی بلند بخوانی؟» و یا «دوست داری رنگ‌ها را با ویلیام قسمت کنی؟» بگویم «نه» و آن‌وقت آیا انتخاب من را می‌پذیرید؟ هنگامی‌که انتخاب‌هایی که برایم فراهم می‌کنید واقعی نیستند، اعتماد کردن برای من سخت می‌شود.

شما روزانه تعداد زیادی گزینه برای انتخاب پیش‌رو دارید. مسلماً گزینه‌ای را انتخاب می‌کنید که شما را در جهت کنترل زندگی و آینده‌تان هدایت می‌کند. انتخاب‌های کودک درخودمانده بسیار محدودتر است و به

همین دلیل اعتمادبه‌نفس در او به سختی شکل می‌گیرد. کودک درخودمانده را با انتخاب‌های فراوان حمایت کنید تا بتواند تصمیم‌گیری را تمرین کند و کنترل بیشتری بر زندگی‌اش داشته باشد.

■ تا جایی‌که ممکن است، «بایدها» را به گزینه‌هایی برای انتخاب تبدیل کنید. به‌جای این‌که بگویید: «نام و تاریخ را بالای صفحه بنویسید.» بگویید: «دوست دارید اول نام‌تان را بنویسید یا تاریخ را اول بنویسید؟» یا «دوست دارید کدام را اول بنویسید؟ حروف یا اعداد؟» بعد نشان بدهید: «نگاه کن جیسون چه‌طور نامش را بالای صفحه نوشته است!»

■ وقتی‌که قولی دادید یا با هم به توافق رسیدیم، زیر قول خود نزنید. وقتی‌که قبول کردید ۱۵ دقیقه با رایانه بازی کنم، چون ناگهان یادتان افتاد که دیرتان شده است، نباید بازی من را قطع کنید. یا وسط یک فعالیت یا بازی، ناگهان نظرتان را تغییر دهید و بگویید «بیا یک کار دیگر بکنیم». زیرا این‌گونه رفتارها باعث از دست رفتن اعتماد من نسبت به شما می‌شود. درخودماندگی یعنی این‌که تفکر من بسیار در چارچوب سیاه و سفید است: قرار، قرار است و باید اجرا شود.

■ دادن حق انتخاب، به یادگیری رفتار مناسب کمک می‌کند، هم‌چنین من باید این را درک کنم که گاهی نمی‌توانید به من حق انتخاب دهید. هرگاه این اتفاق بیفتد اگر دلیل آن را بفهمم، دیگر ناامید نمی‌شوم. مانند زمانی‌که می‌گویید:

ــ نمی‌توانم در این موقعیت به تو حق انتخاب دهم، چراکه خطرناک است و امکان دارد صدمه ببینی.

ــ نمی‌توانم به تو حق انتخاب بدهم، چراکه برای دنی بد خواهد شد (روی کودکان دیگر اثر منفی دارد).

ــ به تو حق انتخاب‌های زیادی می‌دهم، ولی این بار لازم است بزرگ‌ترها تصمیم بگیرند.

آیا ما برای اعتمادسازی، به‌عنوانِ یک پیشگام در آموزشِ صحیح، صبر، سعی و تلاش را انتخاب می‌کنیم؟ آیا تابه‌حال به‌صورت کلامی به کودکان درخودمانده احترام گذاشته و به آن‌ها افتخار کرده‌ایم، تا متقابلاً همان رفتارها را در آنان شاهد باشیم؟ آیا قبول داریم اگر ما تعداد انتخاب‌ها را کاهش دهیم، اصلاً انتخاب بی‌معنا می‌شود؟

نظرتان در مورد شعار جدیدمان چیست:

«ما به اعتماد، اعتماد می‌کنیم.»

حال می‌توانم به شما اعتماد کنم؟

فصل نهم

مرا باور داشته باشید

هنگامی‌که ریسی ویترسپون[1] سال ۲۰۰۵ برنده‌ی جایزه اسکار بهترین بازیگر زن شد، با غرور گفت: «من خیلی خوشحالم که پدر و مادرم این‌جا هستند؛ و می‌خواهم فقط بگویم بابت همه‌چیز از شما متشکرم. از این‌که همیشه و به خاطر انجام هر کاری به من افتخار می‌کردید. مهم نبود که تختم را مرتب می‌کردم یا فعالیت سینمایی انجام می‌دادم، آن‌ها هرگز در نشان دادن این‌که چه‌قدر به من افتخار می‌کنند، تردید نکردند؛ و این برای یک کودک خیلی مهم است.»

من به باور داشتن کودکان اعتقاد دارم. معتقدم تقریباً همه‌ی کودکان حتی اگر ناتوانایی‌هایی داشته باشند یا از توانایی‌های متفاوتی نسبت به دیگر کودکان برخوردار باشند، توانایی بالقوه‌ی آن را دارند که فراتر از کلیشه‌های رایج پیشرفت کنند. در فصل قبل گفتیم اعتماد پایه و اساس رابطه‌ی بین معلم و دانش‌آموز را می‌سازد. سریع‌ترین مسیر برای ساختن اعتماد، داشتن باور و حفظ و پافشاری بر این باور است که کودک می‌تواند هر کاری را انجام دهد. او به ما می‌گوید:

> «من بیشتر از آن‌که بتوانم ارتباط برقرار کنم، می‌توانم حس و درک کنم. اولین چیزی که می‌توانم حس کنم این است که آیا

---

1. Reese Witherspoon

شما فکر می‌کنید من می‌توانم کاری را انجام بدهم یا نه. انتظارِ بیش‌ازحد کم، به همان بدیِ انتظار بیش‌ازحد زیاد است. باور کنید درخودماندگی هیچ محدودیتی را از نظر ذهنی بر من تحمیل نمی‌کند؛ بلکه فقط برای شما به‌عنوان معلمی که باید خود را با شرایط ِمن وفق دهد، محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند. درخودماندگی نوعی اختلال است که مرزهای آن مشخص نیست. هنوز مشخص نیست که تا چه اندازه قادر خواهم بود با همراهی و راهنمایی شما - نه فقط با تعیین جهت - در مسیر یادگیری به پیش بروم.»

وظیفه‌ی ما به‌عنوان والدین، مراقب، مربی و حامی، مدیریت کردن دوره‌ی آموزشی، کوتاه کردن دوره و کاهش فشار محدودیت‌های بیرونی بر توانایی بالقوه‌ی دانش‌آموزان است.

باور نیز مانند یادگیری، رفتار، ارتباط و اعتماد، یک چرخه است. یک چرخه‌ی دوطرفه و چند طرفه که بهتر یا بدتر شدن آن به انتخاب شما بستگی دارد. هنگامی‌که باور نامحدود خودتان را در مورد کودک یا دانش‌آموزتان به او انتقال می‌دهید، او را تشویق می‌کنید تا او نیز شما را باور داشته باشد. این باوری است که به او شجاعت و انگیزه می‌دهد تا به‌سوی تجربه‌های جدید گام بردارد. همان‌طورکه می‌دانید حرکت به‌سوی تجارب جدید، یک گام بسیار دشوار برای کودکان درخودمانده است. گذراندن این مسیر برای ما مستلزم صبر بسیار بود، ولی برایس در نهایت من را تا آن اندازه باور کرد که حاضر شد تجربیات و چالش‌های جدید را بپذیرد. برایس اطمینان داشت که من او را در موقعیتی‌که فرصت تجربیات موفقیت‌آمیز و لذت‌بخش برایش کم است، قرار نخواهم داد.

به وجود آوردن یک باور درست نسبت به شاگرد درخودمانده، نباید سخت باشد، زیرا بشر تمایل زیادی به این دارد که حتی چیزهایی را که به چشم ندیده است، باور کند. اکثر ادیان بر اساس ایمان استوارند و

ادبیات نیز مملو از این باورها است. مسیر من برای رسیدن به یک باور درست با یک معلم آغاز شد: سارا معلم ورزش برایس.

او کیلومترها با برایس تمرین می‌کرد و دستاورد مهم‌اش آموزش دوچرخه‌سواری به برایس بود. من دو سال برای آموزش دوچرخه‌سواری به او تلاش کرده بودم. ولی سارا بی‌معطلی گفت: «ساعت‌های نهار به او یاد خواهم داد.» ما دوچرخه‌ی او را به مدرسه آوردیم و در کمد تجهیزات ورزشگاه قرار دادیم. سارا توانست در کمتر از چهل‌وپنج دقیقه، یعنی سه جلسه‌ی ۱۵ دقیقه‌ای در هفته، به برایس دوچرخه‌سواری را بیاموزد. از سارا پرسیدم که آیا یادگیری برایس هم مانند کودکان درخودمانده‌ی دیگر بود.

او گفت: نمی‌دانم برایس اولین بود و درواقع تنها ...

متحیرانه پرسیدم: اولین و تنها چی؟

جواب داد: اولین و تنها کودک درخودمانده‌ای که تا به امروز به او دوچرخه‌سواری یاد داده‌ام.

گفتم: پس بقیه‌ی شاگردانی که به آن‌ها دوچرخه‌سواری یاد داده‌ای چه؟

گفت: آن‌ها دوچرخه‌سواری نمی‌کنند.

او ایمان داشت که باید کودک را باور کرد. این مسأله فقط به دوچرخه‌سواری محدود نمی‌شود. او به من گفت: «شما باور داشتید که برایس می‌تواند دوچرخه‌سواری کند. شما این باور را به برایس القا کردید. برایس این کار را نه تنها برای خودش بلکه برای شما هم انجام داد. باور او را قادر به انجام هر کاری می‌کند. کودک باور ما را احساس می‌کند.»

آن روز حدود یک ساعت با من صحبت کرد، با این‌که معلم ورزش است، ولی خیلی کمتر در مورد توانایی‌های جسمی و حرکتی صحبت کرد. او به من گفت: «همه‌ی کودکانی که تابه‌حال با آن‌ها کار کرده‌ام، یک

حس درونی درباره‌ی این‌که آیا بزرگ‌ها می‌توانند به توانایی‌های آنان باور داشته باشند یا نه، در خود دارند.» برنامه‌ریزی یک جلسه‌ی نیم‌ساعته در هفته برای کار کردن مربی متخصص با کودک، فقط می‌تواند یک فعالیت تکمیل‌کننده باشد، نه جبران‌کننده‌ی نظام فکری افراد خانواده و اولیای مدرسه در مورد باور داشتن کودک.

دلایل بسیاری برای از بین رفتن باور معلمان و باور والدین که آن‌ها هم معلم کودک محسوب می‌شوند، وجود دارد. گاهی اوقات به سادگی به دلیل اطلاعات غلط یا بی‌اطلاعی و کم‌اطلاعی از مشکل درخودماندگی و توانایی‌های بالقوه‌ی کودکان درخودمانده، این اتفاق می‌افتد. البته طرز تفکر فعلی، نسبت به پنج‌سال پیش خیلی تفاوت کرده است. معمولاً افراد حرفه‌ای که با کودکان، درخودمانده کار می‌کنند، معتقدند که بسیاری از والدین این کودکان، در فرایند غم و اندوه و درماندگی گرفتار می‌شوند و به همین دلیل دیگر نمی‌توانند توانایی‌های کودکان خود را آن‌طور که باید باور داشته باشند. اگرچه این مسأله حقیقت دارد، ولی بخشی از آن هم به معلمان مربوط می‌شود. شاید ما معلمان متوجه‌ی درماندگی خود نشویم، اما زمانی‌که این تصورات به سراغ ما بیاید، یعنی درمانده شده‌ایم:

- هنگامی‌که بگذاریم ابر سیاهِ تفکر «او هرگز نمی‌تواند این کار را انجام دهد» انتظارات ما را بپوشاند.
- به دلیل ناامیدی از کارهایی که او توانایی انجام دادن آن‌ها را ندارد، نتوانیم کارهایی را که او در آن‌ها با استعداد است ببینیم و او را با تمام وجود تشویق کنیم.
- به‌دلیل رفتارها و عادات عجیب و غیرمعمولی که به‌خاطر خصوصیات متفاوت عصبی کودک بروز می‌کنند، احساس شرم و نگرانی کنیم.
- اصرار داشته باشیم که کودک به‌عمد رفتار خصمانه، تنبلی یا بی‌مسئولیتی از خود بروز می‌دهد و نتوانیم درک کنیم که ساختار تفکر او

با دیگران متفاوت است و دارد تلاش می‌کند محرک‌های مزاحم حسی، محیطی، بیوشیمیایی و اجتماعی را کنترل کند.

غم و اندوه همیشه در پی احساس شکست می‌آید. افسردگی، انکار و خشم همگی قسمتی از فرایند اندوه هستند و طبیعی است که شاید ما به‌طور آگاهانه یا ناآگاهانه از قبول شکست فرار کنیم. برای معلمان یا والدین اعتراف به این احساسات در مورد خودشان بسیار دشوار است، ولی این اولین گام برای رهایی از این‌گونه احساسات است.

در موقعیت‌های حساس، حمایت افراد گروه از همدیگر بسیار اهمیت دارد. معمولاً متخصصان درخودماندگی می‌گویند: «ناتوانی‌های فرزندتان را صادقانه در نظر داشته باشید، ولی درعین‌حال توانایی‌هایش را هم به رسمیت بشناسید. اکثر مواقع دشوارترین والدینی که باید با آن‌ها کار کنیم، افرادی هستند که نمی‌توانند ویژگی‌های مثبت کودک خود را ببینند. آن‌ها دائم بر ناتوانی‌های فرزندشان تمرکز می‌کنند. شاید چون نمی‌خواهند فرزندشان آهسته گام بردارد و شاید هم خودشان در غم و اندوه فرو رفته‌اند. اما نکته‌ی مهم این‌جاست که باید نقاط قوت کودکان را ببینید.»

فرمول سارا برای کسب موفقیت بسیار آسان و برای یادگیری در هر زمینه‌ای مفید و کارساز است:

تکرار منجر به **آشنایی** می‌شود.

آشنایی منجر به **اعتماد** می‌شود.

اعتماد منجر به **باور** می‌شود.

باور منجر به **عمل** می‌شود.

توانایی، ناتوانی و توانایی‌های متفاوت، تنها بخشی از کل تصویر هستند. کاشتن بذر موفقیت در کودک، به شما بستگی دارد.

خدماتی را که می‌توانید در حق کودک، درخودمانده انجام دهید، به شش نکته تقسیم کرده‌ام و نام آن‌ها را «قوانین باور» گذاشته‌ام.

۱. باور داشته باشید که او می‌تواند کارهای زیادی انجام دهد. واقعاً باور داشته باشید.

۲. اگر بر اساس باورتان دست به عمل بزنید، کودک درخودمانده می‌آموزد کار موردنظر را می‌آموزد. او را در موقعیت‌هایی قرار دهید که بتواند موفقیت را تجربه کند. به دنبال فرصت‌هایی باشید که او خود بتواند فعالیت‌ها را هدایت کند، مانند فراهم کردن شرایطی برای همکاری کودک در نمایش مدرسه یا خواندن کتاب داستان موردعلاقه‌اش برای سایر بچه‌های کلاس.

۳. اگر شما پدر و مادر هستید، به یاد داشته باشید که یک معلم نیز هستید. در امور آموزشی شرکت کنید. سارا می‌گفت: «خودتان را با حرف‌هایی مثل ۶ ساعت در مدرسه یا سه جلسه ۴۵ دقیقه‌ای سه بار در هفته برای او کافی است، فریب ندهید. با او بازی کنید، با او به گردش بروید و با یکدیگر داستان بخوانید. برای او کتاب بخوانید. کارهای او را مشاهده کنید، سعی کنید بفهمید چگونه یاد می‌گیرد و کجا به کمک احتیاج دارد. تلاش کنید تکالیف و فعالیت‌های چالش‌برانگیز و دشوار را به بخش‌های ساده‌تر تقسیم کرده و در اختیار او قرار دهید. درباره‌ی او *کنجکاو* باشید.

۴. همه‌ی اعضای خانواده، دوستان و هم‌کلاسی‌ها و اولیای مدرسه و دیگر آشنایان را در زندگی کودک شریک و درگیر کنید. تقویت کودک باعث پیشرفت ارتباط او با دیگران می‌شود. برایس از این‌که معلمانش در جلسات کلاس شنا و تمرین‌های بازیگری او در تئاتر شرکت می‌کردند، بسیار خوشحال می‌شد. دو نفر از دوستانش هم پس از شنیدن این موضوع، به تیم بیس‌بالِ او پیوستند.

۵. خواهران و برادران نقش مهمی در زندگی کودکان درخودمانده دارند. آن‌ها از یکدیگر چیزهای زیادی یاد می‌گیرند. آن‌ها را به بازی کردن با یکدیگر و شرکت در فعالیت‌های مشترکی که متناسب سن آن‌هاست، ترغیب کنید. پسران من همیشه از به یادآوردن خاطرات مشترک سال‌هایی که با هم در تیم شنا بودند، لذت می‌برند.

۶. بگذارید فرزندتان خودش باشد، نه آن‌چه شما از او توقع دارید. به دست آوردن این توانایی مستلزم تکرار است. وقتی سطح توقعات و انتظارات بسیار بالا هستند، علاقه‌ی کودک را به آن‌چه شما برایش در نظر دارید، کاملاً خاموش می‌کند و نیز وقتی‌که انتظارات خیلی پایین هستند، استعدادها و توانایی‌های کشف نشده‌ی او، به فراموشی سپرده می‌شود.

۷. مطالبی‌را که از کتاب‌ها، منابع اینترنتی یا پزشکان کودک درباره‌ی نکات رشدی کودکان تهیه کرده‌اید، دور بریزید. آن‌ها ربطی به کودک درخودمانده‌ی شما ندارند. هرکودکی صرف‌نظر از توانایی‌ها یا ناتوانی‌هایش، با سرعت خاص خودش رشد می‌کند. سارا می‌گفت: «رشد کودک طی مراحل منظم یا طبق روشی خاص صورت نمی‌گیرد. کودکان اگر حمایت و تشویق شوند و به توانایی‌های آنان اعتماد شود، شکوفا می‌شوند.»

به‌عنوان یک معلم یا والد ـ معلم، چیزی که برای شاگردان درخودمانده‌مان می‌خواهیم، در یک عبارت خلاصه می‌شود: «نتایج مثبت، حرکت روبه‌جلو و توانمندتر شدن در مهارت‌های پیشین». چیزی که باید از خودمان بپرسیم این است که: «در عمل یا افکارمان چه کارهایی برای رسیدن به اهداف خود یا دور شدن از این اهداف انجام داده‌ایم؟ به چه چیز این کودک باور داریم و این باور چه‌قدر ما را به جلو خواهد برد؟» اگر بی‌حرکت بایستیم، این اهداف از ما دورتر و دورتر خواهند شد.

هنگامی‌که دانش‌آموز ابتدایی بودم، معلمم یک برگ از اشعار والتر

وینتل[1] به نام «مردی که فکر می‌کرد می‌تواند هر کاری انجام دهد» را به من داد. شعر این‌گونه شروع می‌شد:

اگر فکر می‌کنید همیشه شکست می‌خورید، پس شکست می‌خورید.
اگر فکر می‌کنید جرأت ندارید، پس نخواهید داشت.
اگر پیروزی را دوست دارید ولی فکر می‌کنید نمی‌توانید پیروز شوید،
پس مسلماً پیروز نخواهید شد.

آن شعر را هرگز فراموش نکردم و از زمانی‌که صاحب فرزند شدم، به حیطه‌ی آگاهی ذهنم راه پیدا کرده است، به‌ویژه هنگامی‌که فهمیدم کودکانم بیش‌تر از کودکان عادی با پستی و بلندی‌های زندگی درگیر خواهند بود. در پی این اتفاقات بود که فهمیدم «اگر...» نقش بسیار مهمی در زندگی دارد و حق انتخاب با من است که کدام مسیر را برگزینم.

مجبور نیستید آن را باور بنامید؛ می‌توانید آن را افکار مثبت یا امیدوارانه[2] بنامید. می‌توانید هر نامی که خواستید بر آن بگذارید. در هیاهوی رقابت‌طلبی گسترده‌ی امروزی که هر دستاوردی با نمره‌های ممتاز سنجیده می‌شود، من باید به کودکانم چیزی کاربردی‌تر و ماندنی‌تر می‌آموختم؛ چیزی که هنگام با هم بودن ما را به هم نزدیک و متصل کند و برای زمانی‌که باید از من برای یک ساعت، یا یک هفته و یا یک عمر زندگی جدا می‌شدند، به آن‌ها بال‌هایی برای جرأت‌ورزی بدهد. مانند معلمم که ۳۵ سال پیش اشعار وینتل را به من داده بود، من هم همان را به آن‌ها دادم:

نبرد زندگی همیشه به نفع مردان قدرتمندتر و چالاک‌تر نیست.
زودتر یا دیرتر فرقی نمی‌کند، کسی پیروز می‌شود که *باور دارد* می‌تواند.

---
1. Walter Wintle
2. Self-fulfilling prophecy

فصل دهم

به من ماهی‌گیری بیاموزید

به من به‌عنوان یک انسان بالغ و توانمند بنگرید

یکی از بهترین اتفاقات زندگی من، آشنایی با کریستین، اولین مربیِ کودکان استثناییِ برایس در مدرسه بود. قبل از این‌که بتوانم خبری را که درباره‌ی تشخیص درخودماندگی برایس به دستم رسیده بود، هضم کنم و حتی قبل از این‌که بفهمم خودماندگی چیست، او به‌طور واضح در مورد چیزهایی که نباید بخشی از درخودماندگی محسوب شوند، برایم توضیح داد: «درخودماندگی شرم‌آور نیست؛ درخودماندگی در حکم مرگ نیست؛ و حتی یک زندگی غم‌انگیز هم نیست؛ درخودماندگی شامل رفتارها و نشانه‌های کلیشه‌ای هم نیست، (همه کودکان درخودمانده سرشان را به زمین نمی‌کوبند).» او گفت، درک می‌کند که بسیار ناراحت‌کننده و آزاردهنده است که بشنوی به فرزندت کلمات درخودمانده و اوتیستیک نسبت داده می‌شود، ولی این برچسب‌زدن‌ها به منظور ارائه‌ی خدمات خاص و مناسب به آن‌ها است. شما می‌خواهید خدمات آموزشی و دیگر خدمات را دریافت کنید، چون:

کودک درخودمانده را به‌عنوان کسی که قرار است
روزی یک فرد بالغ و مستقل شود می‌بینید.

با شنیدن حرف‌های او فوراً هدف درازمدتم را شناختم، تصمیم گرفتم برایس را طوری پرورش دهم که وقتی این دنیا را ترک می‌کنم، او بتواند بدون من به زندگی خود ادامه دهد. برای این‌که برایس بدون من هم سرپا باشد، باید به او ماهی‌گیری یاد می‌دادم. آموزش ماهی‌گیری به او به‌عنوان یک کودک دَرخودمانده، مستلزم تلاشی فراتر از بردن برایس به لبِ رودخانه و دادن چوب ماهی‌گیری به دست او بود. او باید قبل از دویدن، راه رفتن را می‌آموخت و قبل از این‌که به فرد بالغ مستقلی تبدیل شود، باید دانش‌آموزی مستقل می‌شد.

مسیر تبدیل‌شدن به یک فرد مستقل این‌گونه آغاز می‌شود: کودک یا دانش‌آموز شما برای داشتن استقلال در انجام تکالیف و رسیدگی به امور روزانه، باید بیش از پیش توانمند شود. از همان ابتدا باید مهارت‌ها و عادات زندگی مستقل را با صبر و حوصله به او بیاموزید.

این توصیه‌ای بسیار ارزشمند است: صبر داشته باشید. چرا که شاگرد درخودمانده‌ی شما ممکن است نیاز به تکرارهای زیادی برای یادگیری یک مهارت داشته باشد. او با این دشواری نیز روبه‌رو است که برخلاف همسالان عادی خود، فرصت‌های کمتری برای تمرینِ این مهارت‌ها در اختیار دارد. به‌عنوان معلم یا والد معلم، خلق فرصت‌های موردنیاز و داشتن صبر و بردباری در حین تمرین‌ها، بر عهده‌ی ما است؛ هر چه‌قدر هم که یادگیری طول بکشد.

راهکار: مداخله نکنید یا تکالیف را به بهانه‌ی کمک کردن، برای او انجام ندهید، زیرا هدف، انجام دادن کار توسط اوست. البته در نظر داشته باشید که هنگام آموزش به دانش‌آموزتان، شیوه‌های آموزشی، باید متناسب با سبک یادگیری او باشند.

تأکید من بر اهمیت رشد استقلال اصلاً مبالغه‌آمیز نیست. بسیاری از معلمان خودشان پدر و مادر هستند؛ آن‌ها درک می‌کنند که بیشتر والدین

نگران کمبود وقت هستند. ولی انجام تکالیف خانه و امور شخصی کودک، می‌تواند یادگیری استقلال او را به تأخیر بیاندازد. اگر هر روز کوله‌پشتی او را جمع و باز کنید، چه‌طور می‌تواند اهمیت سازمان‌دهی را بیاموزد، چه‌طور بفهمد که وسایلش کجا هستند و در نهایت چه‌طور بیاموزد که در آینده وقتی به چیزی یا اطلاعاتی نیاز دارد، چگونه به آن‌ها دست پیدا کند. حل کردن دو مسأله‌ی آخر ریاضی برای او یا بستن زیپ ژاکتش، همه و همه در آموزش استقلال به او اخلال ایجاد می‌کنند. من یک مادرم و می‌دانم اغلب اوقات هنگام صبح و بعدازظهر وقت تنگ است و به‌نظر می‌رسد اگر کارهای فرزندتان را خودتان انجام دهید، کارها سریع‌تر پیش می‌رود. اما مهارت‌هایی که او را خوداتکا می‌کنند، یادگیری مدیریت کارها و زمان، مرتب کردن لباس‌ها و داشتنِ حساب پول‌هایش، موجب استقلال او خواهند شد و تنها با تکرار صبورانه به این هدف خواهیم رسید.

کاربرد مطالب آموزشی و ارتباط آن را با زندگی روزمره به من نشان دهید

کودک درخودمانده از ما می‌خواهد:

> «ارتباط برقرار کردن را به من بیاموزید. به‌نظر نمی‌آید که مسائل ریاضی به خودی‌خود اهمیت داشته باشند، به من بیاموزید که این مهارت برای من چه کاربرد و سودی دارد؟ به من یاد بدهید که آیا پولم برای خرید خواروبار کافی است؟ یا این‌که زمانی‌که خواستم کیک بپزم، می‌خواهم تفاوت بین قاشق چای‌خوری و غذاخوری را بدانم. آموزش املا برای این نیست که فهرستی از کلمات را روی کاغذ ردیف کنم یا کلمه‌های دشوار و عجیب را هجی کنم، بدون این‌که معانی آن‌ها را بدانم. اهمیت یادگیری املا در این است که بتوانم پرسش‌نامه‌ی شغلی را پر کنم و یا هنگامی‌که صاحب‌خانه حاضر نیست سقف خراب خانه‌ام را تعمیر

> کند، بتوانم شکایت‌نامه‌ای تنظیم کنم. اگر بخواهم کشور استونی را بر روی نقشه پیدا کنم، لازم است بتوانم کتابخانه‌ی شهر را از روی نقشه پیدا کنم.»

گاهی در مدرسه‌ی پسرم که از مدارس برتر شهر محسوب می‌شود، از دیدن این‌که بسیاری از برنامه‌ها و مطالب درسی به‌شدت نامتناسب با نیازهای کودکان درخودمانده است، ناامید و دل‌زده می‌شدم. اواخر دوره‌ی ابتدایی به برایس درس *آموزش کار با اینترنت* را ارائه دادند. مطمئناً این مهارت در تحصیل و زندگی امروزی بسیار ارزشمند است. زمانی‌که تمرین‌های او را دیدم خیلی متعجب شدم، به او تکالیفی برای تحقیق در اینترنت داده شده بود از قبیل: برنده‌ی جایزه‌ی بهترین خواننده در مراسم گرمی[1] در سالی که برایس به‌دنیا آمده، چه کسی بود؟ پیمانِ توردسیلاس[2] بین پرتغال و اسپانیا درچه سالی امضا شده است؟ هیچ‌کدام از این اطلاعات اصلاً ربطی به او نداشت، می‌توانید تصور کنید که آموزش استفاده از اینترنت برای برایس بدون این‌که هیجانی برای جست‌وجو کردن این اطلاعات داشته باشد، تا چه اندازه نتایج منفی می‌توانست داشته باشد. بدون به دست آوردن توانایی در مهارت تعمیم‌دهی، این اطلاعات ارزشی ندارد. این آموزش بهتر بود چند سال دیگر صورت می‌گرفت، وقتی‌که او کاملاً درک می‌کرد که می‌توان از اینترنت به‌عنوان یک منبع اطلاعاتی مناسب جهت سرگرمی و انجام امور روزمره، استفاده کرد. درسی مانند آموزش رایانه چه‌طور ممکن بود در بهبود مهارت‌های او اثر بگذارد، بدون که به زندگی و به عملکردهای او ربطی داشته باشد؟ آیا بهتر نبود درباره‌ی مطالبی مانند: کدام پارک دارای مسیر دوچرخه‌سواری است، یا وضعیت

---

1. Grammy Awards یکی از جوایز به نام آمریکایی در حوزه‌ی موسیقی
2. Tordesillas

آب و هوا در آخر هفته چگونه است؟ دستور پخت پاستا، یا چگونگی موفقیت شرکت‌ها و افراد کارآفرین، یا زندگی‌نامه‌ی افراد موفق در اینترنت جست‌وجو می‌کرد. فرزند من نیازمند یادگیری مطالب کاربردی است!

سرگرمی، الفبای یادگیری مهارت‌ها و مطالب کاربردی است. همه‌ی کودکان با بازی‌وسرگرمی رغبت بیشتری برای یادگیری دارند و دانش‌آموز درخودمانده‌ی شما هم از این قاعده مستثنی نیست. بازی و سرگرمی دروازه‌ای به کاوش، و کاوش دروازه‌ای به انگیزه، و انگیزه کلید یادگیری است. عنصر اساسی در سرگرمی و انگیزه، وجود ارتباط میان مواد آموزشی و زندگی روزمره‌ی کودک است. در مسیر رسیدن به استقلال، اگر یک مطلب یا مهارت آموزشی با زندگی و علائق شاگرد درخودمانده‌ی شما ارتباط داشته باشد، آن را بسیار سریع‌تر می‌آموزد.

ما در سرتاسر این کتاب در مورد این‌که طرز تفکر، پردازش اطلاعات، و تجربه‌ی دنیای اطراف برای کودکان درخودمانده تا چه اندازه با انسان‌های عادی متفاوت است، سخن گفتیم. اما برای این‌که به درک روشن‌تری از دنیای آن‌ها برسیم، باید دوباره به خودمان متذکر شویم که این کودکان، افرادی هستند که در زمینه‌های بسیاری به‌طور طبیعی رشد می‌کنند و با کودکانی که رشد عادی را تجربه می‌کنند، نقاط مشترک بسیاری دارند. نیاز به یادگیری مهارت‌های ضروری برای داشتن یک زندگی مستقل، برای همه‌ی ما که می‌خواهیم پس از بلوغ در این دنیا روی پای خود بایستیم، فرایندی جهانشمول است. و این مسأله که چنین آموزشی به کودک درخودمانده دشوار است، نمی‌تواند باعث شود از پذیرش مسئولیت آموزش این مهارت‌ها به او شانه خالی کنیم. در حقیقت، درخودماندگیِ کودک باید باعث شود توجه داشته باشیم که به او به شیوه‌ای متناسب با شرایط ادراک کودکان درخودمانده، آموزش دهیم.

ما باید موانع محیطی و حسی‌ای را که بر سر راه یادگیری قرار دارند، شناسایی و حذف کنیم. باید به زبان قابل‌فهم و مناسب برای کودکان درخودمانده به آن‌ها آموزش دهیم. باید یک تکلیف پیچیده را به اجزا کوچک‌تر تقسیم کنیم. باید به آن‌ها مهارت‌های لازم برای در پیش گرفتن یک زندگی پویا و خلاق را آموزش دهیم، نه این‌که به آن‌ها فشار بیاوریم تا مانند کودکان دیگر زندگی کنند.

> «*لطفاً تلاش نکنید که ما را شبیه کودکان عادی کنید. بهتر است که زندگی پویایی داشته باشیم و بیاموزیم که از پس زندگی بر بیاییم. وقتی‌که مجبور باشم همه‌ی انرژی و فکرم را بر عادی بودن و تکان ندادن پاهایم متمرکز کنم، نمی‌توانم بیاموزم با توجه به ویژگی‌ها و توانایی‌هایم فرد مفیدی باشم.*

اگر حق طبیعی کودک درخودمانده را مانند هر کودک دیگری، محترم بشمارید، همه‌چیز راحت‌تر و رضایت‌بخش‌تر خواهد شد»

ما باید در زمینه‌ی آموزش ضروریات غیرملموس به کودک دقت کنیم. مثلاً به او بگوییم برای این‌که دیگران دوست تو باشند، باید با آن‌ها دوستانه رفتار کنی، یا بدانی که هیچ‌کس ایده‌آل نیست، و این‌که اگر اشتباه کردی نباید ناامید شوی و باید دوباره امتحان کنی تا موفق شوی. باید آن‌ها را راهنمایی کنیم تا بدانند هیچ‌کس قادر به خواندن ذهن دیگری نیست و باید حرفمان را واضح بزنیم، و سؤال پرسیدن فقط برای گرفتن اطلاعات نیست، بلکه هم‌چنین برای برقراری ارتباط خوب با مردم به کار می‌رود.

برج اعتمادبه‌نفس، با برنامه‌ریزی دقیق و مرحله به مرحله، در کودکی پایه‌ریزی می‌شود.

به من خوداتکایی را بیاموزید

شاگرد درخودمانده به ما می‌گوید:

«به من بیاموزید که خوداتکایی یعنی چه و چه امکانات بی‌شماری را می‌تواند برایم به ارمغان آورد. به من نشان دهید که چگونه مهارت ماهی‌گیری به من اعتمادبه‌نفس می‌دهد و به من ثابت می‌کند که می‌توانم در موقعیت‌های جدید موفق شوم، درمیان انسان‌های دیگر زندگی کنم و بفهمم که چالش‌ها می‌توانند دشوار ولی درعین‌حال سودمند و جالب باشند. من از عمق وجودم این را می‌خواهم، حتی اگر درظاهر از آن بهراسم. اگر خوداتکایی را نیاموزم، همیشه به شما و یا به کسی مانند شما وابسته خواهم بود».

اکثر مربیان با مبحث داربست‌سازی[1] در آموزش آشنا هستند. این واژه مفهومی استعاره‌ای از کاربرد واقعی داربست در ساختمان‌سازی را یادآوری می‌کند. داربست، سازه‌ای موقتی است که کارگران از آن در حین ساختن ساختمان و تا زمانی‌که ساختمان مستحکم نشده است، استفاده می‌کنند. وقتی ساختمان کامل شود، آن ساختمان دیگر به داربست کمکی و حمایت نیاز ندارد و داربست برداشته می‌شود. داربست‌سازی می‌تواند در شکل‌های ساده و پیچیده باشد و برداشتن آن ممکن است مرحله به مرحله صورت بگیرد، ولی در پایان نتیجه آن یک ساختمان است که می‌تواند استوار بایستد.

داربست‌سازی به‌عنوان یک راهبرد آموزشی نیز به همین معناست و به‌طور چشمگیری برای رشد خوداتکایی کودکان درخودمانده مفید است. ما مطالب و مهارت‌ها را آموزش می‌دهیم و به کودک سرمشق می‌دهیم و سپس هر بار چالش‌ها را یک مرحله دشوارتر می‌کنیم و برای پیشرفت

---

1. Scaffolding

کودک، پس از دستیابی به خوداتکایی در هرمرحله و گام نهادن به مرحله‌ی بعد، حمایت‌های قبلی را برمی‌داریم. حذف حمایت‌ها در هر مرحله و به پیش رفتن، هم برای دانش‌آموز و هم برای معلم طی یک فرایند صورت می‌گیرد نه به‌صورت اتفاقی و ناگهانی.

بخش اساسیِ مسیر خوداتکایی، یادگیری راه‌های دست‌وپنجه نرم کردن با مشکلات و چالش‌ها است. قبول جایزالخطا بودن انسان برای بیشتر مردم دشوار است. ولی پذیرش آن برای دانش‌آموز درخودمانده چالش‌برانگیزتر است، زیرا برای آن‌ها اشتباه دو حالت دارد: یا وجود ندارد یا نابودکننده است. از داربست‌سازی فقط در مورد آموزش به او استفاده نکنید، بلکه برای تجربه‌ی شکست‌های دانش‌آموز که به‌طور تدریجی افزایش می‌یابند نیز از آن بهره ببرید. برای او شرایط تجربه‌ی اشتباه‌های کوچک را فراهم کنید تا موجب توانمند شدن تدریجی او در کنترل کردن و یافتن راه‌حل برای اشتباه‌ها و ناکامی‌ها شوید.

نگرش همه‌چیز است. نگرش کودک به خودش از نگرش شما به او سرچشمه می‌گیرد. اگر شما نتوانید او را به‌عنوان یک عضو توانا، جذاب، پُربار و ارزشمند درکلاس، خانواده و جامعه ببینید و مشوق او باشید، هر قدر هم که او را تحت آموزش و درمان قرار دهید، کاری از پیش نخواهید برد.

اگر به کودک ماهی‌گیری بیاموزید، برای یک عمر او را سیر کرده‌اید.

با اندیشه‌ی آموزش ماهی‌گیری به دانش‌آموز درخودمانده، به‌بخش اول کتاب باز می‌گردیم: یادگیری به‌صورت چرخه‌ای اتفاق می‌افتد. ده نکته‌ای که کودک درخودمانده می‌خواهد شما بدانید، ده راهکاری است که او برای داشتن یک‌زندگی پربار و دستیابی به‌استقلال در آینده، به آن‌ها نیاز دارد.

در صورت موفقیت در عمل کردن به این ده نکته‌ی ارزشمند، کودک درخودمانده نقش خود را به‌عنوان یادگیرنده و معلم در تمام طول عمرش

کاملاً می‌پذیرد؛ و به‌عنوان عضوی از گروه‌های مختلف همانند یک عضو خانواده، همکار، همسایه و همشهری، با دیگر انسان‌ها در ارتباط قرار می‌گیرد. او مسئولیت رفتارش را درک کرده و می‌پذیرد و نیازها، خواسته‌ها و اطلاعاتش را بیان می‌کند. متوجه افکار نامتعارفش می‌شود و می‌داند چگونه باید با دنیایی که افکاری متفاوت با او دارد، سازگار شود.

در صورت رعایت این ده نکته، او خودش را چهره‌ای ممتاز دانسته و تصویری را که از خود می‌بیند، دوست خواهد داشت. او خودش را باور داشته و دیدگاه یک فرد مستقل و توانمند را به دست خواهد آورد.

برایس درباره‌ی جهان پیرامونش کنجکاو است، *می‌خواهم بدانم تا کجا می‌تواند پیشرفت کند؟*

اکنون دنیای او از جهانی سیاه و سفید، به جهانی رنگارنگ تبدیل شده است.

مراکز مفید

ایران اوتیسم. آشنایی با اوتیسم.

http://www.iranautism.com/Page/?idPage=SignAutims&Title=Alaem

بنیاد اوتیسم استرالیای جنوبی. آسپرگر چیست.؟

http://www.autismsa.org.au

بنیاد کمک به طیف اوتیسم. دستگاه حس عمقی.

http://www.autism-help.org

جامعه‌ی اوتیسم آمریکا. درباره‌ی نشانگان آسپرگر.

http://www.autism-society.org/about-autism/aspergers-syndrome

گفتاردرمانی استرالیا. آسیب‌شناسی گفتار و زبان چیست.؟ دسترسی در ۹۲/۵/۲۳ از وب‌سایت:

http://www.speechpathologyaustralia.org.au/information-for-the-public/what-is-speech-pathology

مرکز جامع توان‌بخشی ایران. تعریف کاردرمانی

http://www.iranrehab.ir/tips-and-articles/articles/16-fgf

مرکز سامان‌دهی درمان و توان‌بخشی اختلالات اوتیستیک.

http://www.ctad.ir/2012-08-19-18-04-05/درمان‌های جانبی - pecs.html

موسسه‌ی پژوهش درباره‌ی حساسیت غذایی. درباره‌ی حساسیت غذایی.

Perlmutter, David, & Colman Carol. (2009). *Raise a smarter child by kindergarten: raise IQ by up to 30 points and turn on your child's smart gene.* New York: Three Rivers Press.

Ten Things
Your Student with Autism Wishes You Knew

By

Ellen Notbohm

Translated by

Marjan Hasanirad,
Narges Rahmani,
Maryam Nazemi

Fararavan Publishing Co.
Psychology, Parapsychology & Mysticism

کتاب حاضر از زبان مادر یک کودک درخودمانده که برای پرورش فرزندش، خود به مربی اصلی او بدل گشته، نوشته شده است. نویسنده‌ی کتاب، برای دستیابی به دانش عمیق و تجارب کاربردی در زمینه‌ی پرورش کودکان درخودمانده، تلاش بسیاری به خرج داده و اکنون نتایج یافته‌هایش را بـه زبانی خودمانی و درعین‌حال علمی و کاربردی با خواننده در میان می‌گذارد. پیام اصلی کتاب این اسـت که نباید این کودکان را دسـت‌کم گرفت، زیرا درخودماندگیِ کودک به تنهایی نمی‌تواند مانع پیشرفت و دستیابی او به موفقیت‌هایی هم‌تراز با کودکان عادی شود، و در صورت هماهنگی شیوه‌های آموزشی با ویژگی‌های خاص کودکان درخودمانده، آن‌ها می‌توانند به جایگاه شایسته‌ی خود در اجتماع دست یابند.

انتشارات فراروان
ISBN:978-964-2842-74-2
9789642842742